

ویرہ نامہ  
معلم شہید رجاگی و  
دانشمند شہید باہنر



# یادها...

وقتی انسانی اسیر دانسته‌های خود میشود و ولایت خدا را بر میدارد و در یک مقطع کوتاه ممکنست موفق جلوه کنند و ارزشهایی را هم خلق کند ولی در ادامه راه وقتی در برخورد با حقیقت نظرات خود را محکوم می‌یابد نمی‌تواند تحمل کند و بر روی حقیقت به خاطر نفس پنجه میکشد. اینان باید بدانند اگر کاری کنند که موفق شوند به اینکه خط امام و ولایت فقیه برود و هر که آمد خوش آمده باید توجه داشته باشند. رفتن خط امام همانا آمدن آمریکاست.

بعد از معرفی شهید باهنر به نخست وزیری ایشان به ملاقات امام رفتند و کابینه را خدمت ایشان معرفی نموده و برنامه‌های دولت را خدمت ایشان عرض کرده بودند این ملاقات نزدیک به یک ساعت و نیم بطول انجامید وقتی از پیش امام بازگشتند سؤال کردیم که در نظر امام چه بود فرمودند بعد از اینکه کابینه را معرفی کردیم و برنامه‌ها را گفتیم به امام عرض کردم رهنمودی برای ما بفرمائید.

امام لبخندی زدند و گفتند که ما هر چه بود خودمان گفتید، دیگر من چه رهنمود بدهم انشاء... موفق باشید.

اوایل ۶۰ بود که سفری به جنوب و خطوط جبهه داشتیم دکتر باهنر هنگامیکه در جمع رزمندگان حضور مییافت، حالتی وصف نشدنی به رزمندگان دست میداد و لحظهای ایشان را رها نمیکردند و پروانه‌وار گرد آقا میگشتند و میخواستند که برایشان سخنرانی کنند و آقا هم متواضعانه شروع به صحبت میکردند و در آن سفر فرمودند، که این آمد و رفتها به این خاطر نیست که ما به شما روحیه بدهیم بلکه از نظر خود من اینگونه است که وقتی در جمع شما حاضر میشوم روحیه میگیرم، نشاط پیدا میکنم در جبهه‌ها سخنرانیهای شهید باهنر جنب عرفانی و معنوی خاصی داشت بطوریکه هنگام سخنرانی وقت بصورت رزمندگان می‌نگریست بخوبی ملموس بود گویی آنان دنیائی دیگر سیر میکنند و غرق د سخنرانی پر شور آن شهید شده‌اند «رجائی از سخنان به تفسیر آیه «ایهاالنفس المطمئنه...» پرداخت وقت به فراز «فادخلی فی عبادی» رسید فرمود که فادخلی عبادی در جبهه، فراهم است باید قدر خودمان بدانیم باز هنگام پاسخ به سئوالا رزمندگان از گروهکها و آشوبها که در شهرها ایجاد کرده بودند سؤال کردند و دکتر فرمودند ۲ اینها واقعا گروهک هستند و با این کارها دارند مقدمات خودش را فراهم میکنند.

روز سیام خرداد ما در محلی بود که نزدیک خیابان ولی‌عصر بود منافقین آنجا را یکی از مراکز آشوب قرار داده بودند شعارهاییکه میداد دکتر باهنر به وضوح می‌شنیدیم هم بیرون رفته بودم و همراه ام حزبالله با آنان درگیر بودیم به هنگامیکه به منزل میرفتیم مشاهدات خود و جنایاتی را که آن منافقین مرتکب شده بودند را بر ایشان بازگو میکردیم ایشان شنیدن این اعمال فجیع نسبت برادران و خواهران حزبالله چه کوتاهی فرمودند که «شهید در ما بقیه در صفحه



بسیاری از افراد که دچار انحراف گردیده بودند شد در این جمع آقای بهزاد نبوی و آقای سباهی نماینده مردم آبادان هم حضور فعال داشتند و یکی از برنامه‌های این جمع متشکله آموختن و تدریس کتابهای مفید و خالص استاد شهید مطهری بود و به طبع مسایل اخلاقی در این جمع تقریباً در صدر آموزش قرار داشت.

به اتفاق دکتر غرضی و شهید باهنر از اهواز برمیگشتیم آقای غرضی از آقای باهنر سؤال کردند چطور میشود انسان آشکارا به روی حقیقت پنجه میکشد (منظور بنی صدر فراری و اطرافیانش بود) و به مخالفت باخدا برمیخیزند. شهید باهنر با قرائت آیه شریفه ۲۳ سوره توبه «قل ان کسان...» فرمودند کسانیکه ولایت را نپذیرند و ذهنیات خود را برای خود مطلق گردانند و ملاکهای شخصی خود را بروحی و دین مقدم دارند در حقیقت حکم خدا را نپذیرفته‌اند.

سرسفره هم قبول نکردند و به اصطلاح طرد کردند ایشانرا. در سال ۵۶ آقای رجائی به زندان قصر - زندان شماره ۴ منتقل شد، در این زندان مجاهدین یک باند تشکیل داده بودند و به اصطلاح میخواستند خط و ربط زندان در دست آنها باشد شهید عزیز رجائی با عده‌ای دیگر با یک جمعی از بچه‌های مسلمان اصیل گروهی را تشکیل دادند و در مقابل مجاهدین موضع گرفتند.

آنوقتها هر تازه واردی که به زندان قدم میگذاشت یا جذب مجاهدین میشد و یا جذب گروه شهید رجائی که در راس این تشکیلات قرار داشت، و برای اینکه ساواک از این قضیه بنفع خود استفاده نکند آقای رجائی بسیار مقید بود ولی از طرف مجاهدین هیچ قید و بندی رعایت نمیشد. گروه آقای رجائی در واقع اولین تجمع متشکله حزباللهی بود که به این شکل ایشان در زندان برآه انداختند و این جمع باعث نجات

راننده کامیون شده بود او را به کنار خودمان دعوت کرد و چند دقیقه حرف زدیم و بعد از خداحافظی و روبوسی مفصل هر کدام برآه افتادیم.

آقای رجائی در زندان هر روز سر ساعت ۲ بعد از ظهر میخوابید و یک ربع بعد بیدار میشد، طرز خوابیدن و بیدار شدن ایشان هم جالب بود، تنگ ابری را کف اتاق پهن میکرد و قسمتی از آن را به دیوار سلول تکیه میداد «مثل بالش» و راحت یک ربع میخوابید و موقع بیدار شدن هم تشک را با خودش از جا بلند میکرد و سرحال و شاداب بود مثل اینکه ده ساعت خوابیده باشد.

در زندان اوین با مسائل انحرافی که از مجاهدین آشکار شده بود آنها در تمام اوقات با اعتراضات مکرر و پی در پی آقای رجائی طرف بودند تا آنجا که کار کشید به پایکوت کردن ایشان و حتی آنها آقای رجائی

هنوز چند سالی به پیروزی انقلاب مانده بود که من از زندان آزاد شدم یعنی از زندان کوچک به زندان بزرگ منتقل گردیدم طبیعتاً میبایستی بسیاری اتفاقات و برخوردها و تماسها و فضای داخل زندان را بدست فراموشی میسپاردم و جذب روزمرگی‌های کاذب که رنگ و لعاب زیبایی هم داشت میشدم. اما اینطور نشد زیرا دائماً نگران سرنوشت مردی بودم بنام محمد علی رجائی که مدتی را در سلول انفرادی به او تکیه کرده بودم، به او مانند صخره‌ای مقاوم دوسال را در اتاق تنگ و تاریک و بی‌روغن سپری کرده بود و روزانه به همراه جیره غذایی، جیره شکنجه نیز به او تعلق میگرفت و بقول معروف حسرت یک «آخ» را بدل دژخیمان آمریکائی شاه گذاشت و پیروز شکست ناپذیر از زندان پرواز کرد و بالاخره بدست همان آمریکائی‌ها از قفس تن به سلکوت اعلی پرکشید.

مرا به سلول آقای رجائی منتقل کردند، ایشان تنها بودند، وقتی من متوجه شدم که ایشان مدت زیادی است در این سلول هستند با وضعی که از خودم نشان میدادم خجالت کشیدم و شرمند شدم یکی دوروز اول غذا نمیخوردم و ایشان بمن نصیحت میکردند که غذا بخورم که در بهبود روحیه‌ام تاثیر دارد و نقل میکرد که چند وقت پیش یکی را به سلول آوردند آنقدر غذا نخورد تا به ضعف اعصاب دچار شد و حالت روانی پیدا کرد و آنقدر اسباب دردسر ما و خوشحالی ساواکیها را فراهم کرد که ساواک تصمیم گرفت تا مدت زیادی او را در همین سلول پیش من نگهدارند تا بتواند مرا مرعوب و مستاصل کند ولی نتوانست و آن زندانی هم به بیمارستان روانی منتقل شد.

بعد از مجروح شدن آقای خامنه‌ای، شهید باهنر از این واقعه بسیار متأثر شدند و عصر همانروز به بیمارستان رفته تا از حال ایشان باخبر گردند بعد از آنروز با وجود مشغله زیاد هرگاه که می‌گفتم آقا برویم ملاقات آقای خامنه‌ای با اشتیاق فراوان میپذیرفت و باتفاق خدمت آقای خامنه‌ای میرسیدیم.

درست یادم نیست به کدام شهرستان مسافرت میکردیم به یکی از قهوه‌خانه‌های وسط راه رسیدیم و توقف کردیم تا چای بخوریم راننده کامیونی با دست وبال روغنی رو بروی آقای باهنر نشسته بود و چشم از ایشان برنمیداشت حواسم جمع راننده کامیون شد دیدم دارد نرم نرم گریه میکند وقتی مرا متوجه خود دید گفت: برادر تو کدام مملکت دیدی که وزیر با راننده کامیونش توی قهوه‌خونه دور افتاده اینجوری کنار هم باشن. دکتر باهنر که متوجه حالات

# سرمه چشم این قبیله کجاست

اهرمن خصم جان مردم شد  
گوهر شب چراغ ما گم شد  
خون سرو از تن گون جوشید  
رعد سر بر شکیب شب کوید  
جنگل از زخم تیشه ها پژمرد  
شعله جان عاشقان افسرد  
دود تلخی به چشم چشمه نشست  
در رگ سنگ بغض گریه شکست  
ماه در سوگ صخره شد بی تاب  
ناخن غم درید سینه خواب  
قطره ها گم شدند در اندوه شن  
خواب خوفی گذشت در باطن  
پیر ما دل شکسته و تنهاست  
سرمه چشم این قبیله کجاست  
الفتی تا چراغ بر گیریم  
از طلوع سحر خبر گیریم  
خرد سرخ را سراندازیم  
نسل اهریمنان براندازیم  
همره راهیان دشت امید  
بسپاریم راه تا خورشید

محمد رضا رحمانی

غزلی بیاد دو شهید عزیز محمد علی رجایی و محمد جواد باهنر

## تکبیر خون

آسمان بشکفت بر لب غنچه تکبیر خون  
در کتاب مصحف آمد قصه تفسیر خون  
نی شمار این کشته گان راه حق مردار را  
کاین چنین سازد خدای عالمین تقدیر خون  
زندگانشان این عزیزان جاودانان در بهشت  
ز آسمان آمد پیام و گشت این تحریر خون  
ملتس شد عاشق اندر وادی ایمان و عشق  
حرمت ایثار و عشقت اندر این تدبیر خون  
شرم خورشید آفریدند عاشقان پاکباز  
ماه گلگون گشت و شد ظلمات شب تسخیر خون  
آفتاب آمد برون از ابر با چشمی گشاد  
روی مهتابست اینک در خم تستیر خون  
شد رجا خونین و خون شد پیکر آن باهنر  
بی هنر گردید گنج از شعله تدویر خون  
در غباری سرخ گوید آسمان این آیه را  
کاین لبان تشنه باید بوته تقطیر خون  
در زبور آمد نشان و صحف گفت این سوره را  
در کتاب حکمت و انجیل شد تسطیر خون  
بر جبین دهر بنگر این نشان از شاهدان  
قلب گل دارد نشان از هاله تصویر خون  
دیدم اندر آتش و در عشق آن شمع صبور  
از عطش، بر لب رجایی واژه تبشیر خون  
شامگاهان شد عیان پرواز بر عرش خدا  
گل شنیدست این سخن از گریه و تقریر خون  
ساجدا خود دیده ای این جان جانان بر فراز  
خود پرستو زنده شد در حلقه زنجیر خون  
۶۱/۵۲۵ - بندر بوشهر سید محمد هاشمی فرد (ساجد)

بسم الله الرحمن الرحيم  
شفیق بلخی صفت عارفان را از یکی  
از مشایخ پرسید او جواب داد: «الذین اذا  
اعطوا شکرًا و اذامنوا صبروا». آنگاه که  
نعمت داده شوند سپاس گویند و هرگاه داده  
نشوند صبر کنند.»

شفیق به وی گفت این نزد ما در بلخ  
صفت سگان است. او را گفتند پس صفت  
عارفان چیست؟ گفت: «اذا منعوا شکرًا و اذا  
اعطوا اتوا.»

آنگاه که در بلا افتند و نعمت داده نشوند  
سپاس گویند و آنگاه که داده شوند ایثار  
کنند.

زمره رهائش از زندان تازه پیچیده بود که  
به دیدارش شتافتیم.

ایستاده بود با قامتی به استواری کوه،  
چهره ای به شکستگی بلوطی کهنسال  
و چشمانی به روشنائی رجا، خنده از لبانش  
میریخت. ایستاده بود. وسیعی میکرد که  
ایستاده بماند.

زخم خورده شکنجه دیده، نحیف اما به  
استواری کوه. بیاد، نمی دانم آورد یا نه اما  
آنچنان گرم و پدرانام در آغوش گرفت  
و بوسید که انگاری تنها دوستش من بوده ام

که سالیانی از یکدیگر مهجور مانده ایم و سپس  
دیدم که با همه بچنین است. همه انگار تنها  
دوست او.....

در بیرون شنیده بودیم به کرات که با او  
چه کرده اند در درون. اما به زعم ما برای  
درک عمق زخم و شکنجه حقایق را شنیدن از  
زبان او مطلوب تر می نمود.

اگر چه ذهن چشمه جوشان سؤال شده  
بود اما اقیانوس آنچنان آرام بود  
که هیچ چشمه ای در خود

توان به آب زدن نمی دید.

عاقبت یکی دل به دریا زد و پرسید:  
- سخت بود انگار؟ شکنجه خیلی بود؟  
- بحمدالله آنچه در نظر آنان شکنجه

مینمود نعمت بود. بخصوص انفرادی،  
حفظیات قرآن را فرصت مروری بود و رخصت  
غور و تأملی بی سابقه.

مسائلی که همچو من عمق کلام را در  
نیافته بود دوباره پرسید:

- شکنجه های جسمی را می گویم، خیلی  
سخت بود؟

- اهدا، بحمدالله همه چی خوب بود.  
عالی بود. می بینید که به لطف خدا زنده و  
سرحال در کنار تان هستم.....

نفهمیدم در آن لحظات و ساعات چه  
گذشت و چگونه گذشت. عصر رفته بودیم  
بیرون که آمدیم شب بود و اکنون کودکی را  
می مانم که به نقل حدیثی عظیم از مجلسی  
عارفانه ایستاده است. کنگ، دست و پا

شکسته و با لکنت، تنها یاد هست که وقتی  
در آمدیم بیاد کلام شفیق بلخی افتادم که:  
«اذا منعوا شکرًا.....» پس از آن دوستی  
پیشنهاد کرد ناهنگام که به دیدار مجاهدی  
که همزمان با او آزاد شده بود و در همان

اطراف میزیست برویم. مجاهدی! با پدر و  
خواهر و برادری مجاهد و آبدیده و زندان  
چشیده!!!

رفتیم در فضای خانه صدای مجاهد آزاد  
شده پیچیده بود.

با به درون اتاق که گذاشتیم پای طرف را  
دیدیم که در مقابل حضار گنجکاو و مشتاق  
عربان و دراز بر روی میز نهاده و خود با  
شوری زاید الوصف داد سخن می دهد که:

- اینجاش تازه چیزی نیست..... این کف  
پا بیشتر..... بله واقعا تحملش خیلی مشکل  
بود..... بخصوص اون کابلها..... انفرادی رو  
که دیگه نگو..... زیر هشت وای.....

طبیعیه که همه کس طاققت  
نمی آورند..... ولی خوب ما..... بعله.  
تعن فضا خود بخود ما را راند. خورشید  
کجا، گرم شب تاب کجا؟



# آنگاه که در بلا افتند

تاریخ مظلوم بوده و فردای آنروز  
چند برنامه عیادت از مجروحین  
خیابانی را گذاشتیم.  
اودارباشی

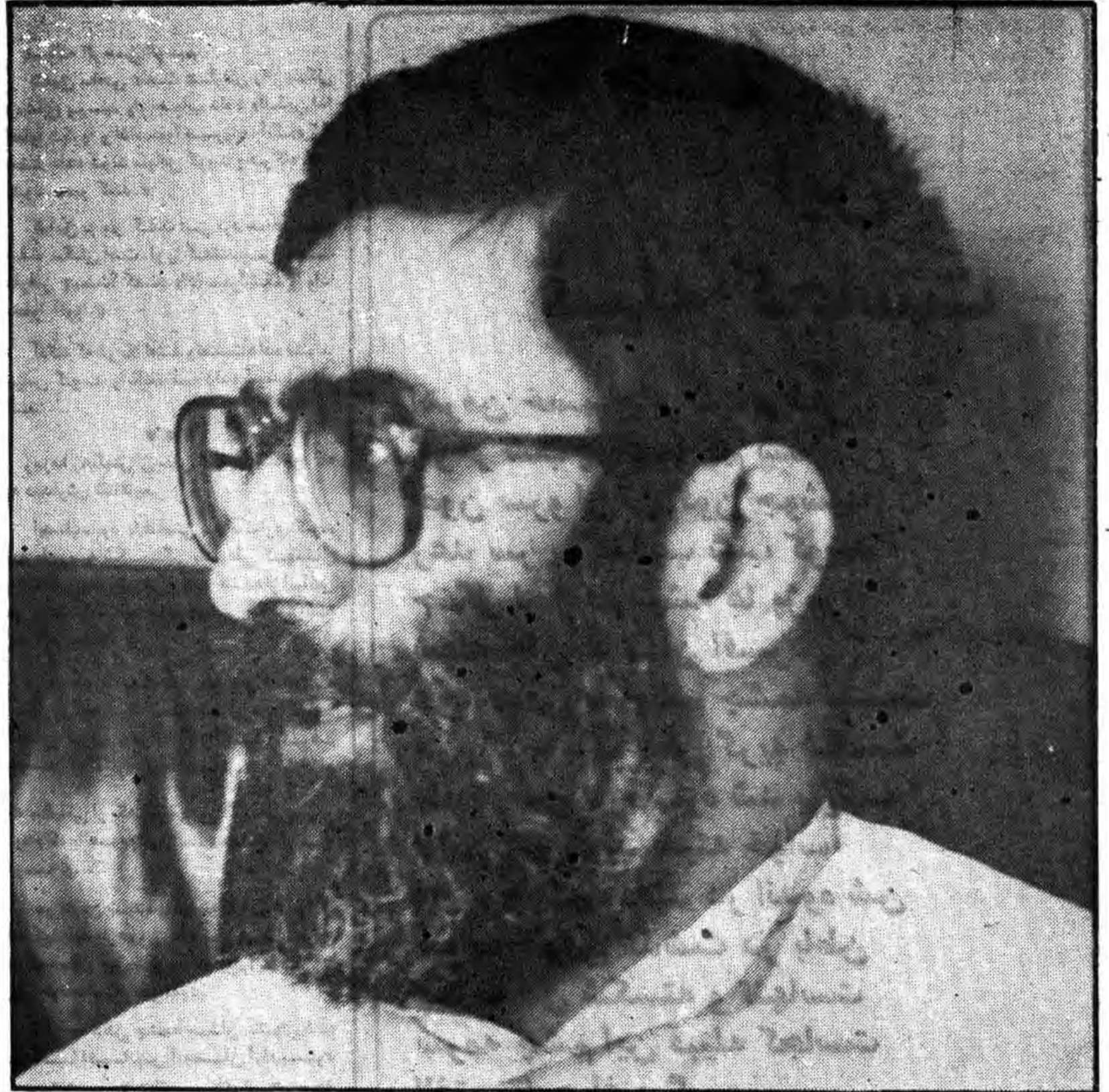
شب حادثه دفتر مرکزی حزب  
جمهوری اسلامی، شبی پر خاطره  
برای همه ما بود عصر ساعت ۴/۳۰ به  
حزب رفتیم بعد از جلسه شورای  
مرکزی حزب نماز جماعت را به شهید  
مظلوم آیتا... دکتر بهشتی اقتدا  
کردیم و بعد از اتمام نماز به اتفاق  
دکتر باهنر به طرف سالن حزب که بنا  
بود جلسه ای باشد برای افتادیم. در  
مقابل در ورودی سالن بودیم بنده از  
آقا پرسیدم که جلسه تا ساعت چند  
طول میکشد ایشان گفتند تا ساعت  
یازده و در همین حین برادر  
درخشان آمدند و به آقای باهنر  
گفتند بروید استراحت کنید، فردا  
هم جلسه هیئت دولت را دارید  
ایشان بعد از خدا حافظی با شهید  
درخشان بمن گفتند که ماشین را  
بیاورم و برویم.

سوار ماشین شدیم و هنوز از  
درب خارج نشده بودیم که صدای  
انفجار مهیبی ماشین را به شدت  
تکان داد، ایشان بلافاصله از ماشین  
پیاده شدند و یکی از محافظین ایشان  
را از حزب بیرون بردند و من هم  
ماشین را از حزب خارج کردم و  
دوباره ایشان را سوار ماشین کردیم و  
دکتر باهنر چند بار سعی کردند تا از  
اتومبیل پیاده شوند ولی ما  
نمی گذاشتیم و با سرعت به طرف  
وزارت آموزش و پرورش به راه  
افتادیم در آنجا دکتر باهنر مرتب با  
تلفن تماس میگرفتند. با اینکه ساعت  
یک بعد از نیمه شب بود به خانه  
آمدیم ولی باز دکتر باهنر تا صبح با  
دیگران در تماس بودند.

نماز صبح را خواندیم و ایشان از  
فاجعه مطلع شدند بلافاصله به  
نخست وزیر آمدیم هنوز هوا تاریک  
بود و به اتفاق چند تن از وزراء به  
بیمارستانی که شهید مظلوم و سایر  
شهداء بودند رفتیم ایشان وقتی  
آیت الله بهشتی را دیدند اشک در  
چشمانشان حلقه زد و بی اختیار  
گفتند خدایش امام را نگهدارد.

● پانزده خرداد ۵۷ بود بنده آقای  
رجائی و یک نفر دیگر را که اسمش  
یادم نیست به سلول انفرادی منتقل  
کردند در این سلول که بودیم یک  
سریاز نگهبان ما بود و برای اولین بار  
من از این سریاز شنیدم که فحش به  
شاه میداد و این برای بنده آقای  
رجائی و آن برادر دیگر بسیار  
سرت بخش و شوق انگیز بود.

● درست یادم هست که روز بیست  
سوم بهمن بود یعنی فردای پیروزی  
نقلاب من به سگدرسه رفاه رفتم  
دیدم که آقای رجائی در آنجاست  
به زندانیان که اکثراً از ساواکیها  
امرای ارتش بودند رسیدگی میکرد  
متی دیدم که دست آنها را گرفته و به  
استخوانی میبرد آقای بازرگان  
سباغیان و چند نفر دیگر از جبهه  
لی و از این جبهه های دیگر هم  
و دند بنده به آقای رجائی گفتم: آقا  
نما چرا اینکارها را انجام میدهید  
گر اینجا آدم کم داریم شما بروید  
نیال کارهای اصلی اینها آمده اند  
ممکن که کار را خراب کنند و آقای  
جائی با خون سردی گفتند اینها هیچ  
کار نمیتوانند بکنند خیالت راحت  
اشد.



در تهران بودم و در همین کارها هم با ایشان همکاری داشتیم. بهر حال ایشان در طول دوران مبارزات همواره به شکل یک عنصر مبارز، عمیق و دقیق و آشنا به کار و با تجربه در صحنه بود و مورد آسیب دستگاه هم قرار گرفت و بارها هم مورد تعرض و آزار شد.

و واقعا خدمات ارزنده‌ای را در طول انقلاب انجام داد.

**● خصوصیات اخلاقی و شخصیت علمی شهید باهنر**  
**● مقداری راجع به خصوصیات اخلاقی و شخصیت علمی آن بزرگوار توضیح دهید.**

ایشان طلبه فاضلی در قم و استاد دانشمندی در تهران بود. علاوه بر تحصیلات علوم دینی که در قم انجام گرفته بود، دوره‌های لیسانس و فوق لیسانس و دکتری در رشته الهیات و فقه می‌کنم مقداری دوره جامعه‌شناسی پاروانشناسی هم ایشان دیده بود. در همه مجامعی که یک کار فکری از سوی جمع ما انجام می‌گرفت مرحوم شهید باهنر به عنوان یک عنصر کار آمد و ارزشمند حضور داشت ایشان در مورد اخلاق خصوصیتی داشت که نظیر آنرا ما خیلی کم داریم، مرحوم شهید مطهری و پیش از ایشان شهید بهشتی بسیار شایسته خصوصیات اخلاقی دکتر باهنر بود مهمترین خصوصیات ایشان این بود که کار زیاد و مفید و جمع وجود را بدون هیچگونه تظاهر و هیجان ظاهری انجام میداد. مردی عمیق، صبورو بردبار، کم حرف، متین، پرکار، جدی، صمیمی، صریح و باصفا بود. ایشان در نوشتن

بیمارستان بودم و حضور نداشتم) فکر میکنم که به اتفاق آراء به دبیر کلی حزب انتخاب شدند و کار اداره کلی حزب بعهده ایشان بود و علاوه بر این جلسات تبیین ایدئولوژی حزب را که بنام مواضع ما منتشر شده و مرحوم شهید بهشتی شروع کرده بودند ایشان ادامه دادند. چندین جلسه درس خوب در این زمینه ضبط شد و بهر حال ایشان یک عنصر کارآمدی برای حزب بودند.

**● خدمات شهید باهنر در آموزش و پرورش**

اما در آموزش و پرورش در قبل از انقلاب ایشان مسئول تهیه و تدوین کتابهای درسی علوم دینی بود. قبلا کتابهای علوم دینی بوسیله افراد ناصالحی تنظیم میشد و نتیجه این بود که این کتابها هم از لحاظ مطالب لازم تهی بود و هم از جاذبه لازم برای اینکه به مذاق دانش‌آموزان خوش بیاید کاملا خالی بود. بعد از اینکه ایشان و چند نفر دیگر مشغول تبیین کتابهای درسی در رشته‌های تعلیمات دینی شدند، کتابها بکلی ماهیتا از نظر محتوی عوض شد و قالب بسیار خوبی یافت و روز بروز هم کتابها بهتر شد. در این اواخر خصوصا در سال ۵۷ بود که دستگاه احساس وحشت کرد و دیگر تمایلی که کتابها به آن شکل باشد نداشت. البته اضافه کنم که در تهیه این کتابها مرحوم شهید بهشتی هم نقش بسیار عمده‌ای داشتند.

تهیه کننده مطالب و خط دهنده اصلی مرحوم شهید بهشتی بود و نویسنده و تدوین کننده کتابها به عهده شهید باهنر و بعضی دیگر از برادران بود و در تهیه

گفتگویی موشکافانه و ماندنی با حجت‌الاسلام والمسلمین خامنه‌ای

# ناگفته‌هایی از نزدیکترین یار

چه غم‌انگیز است فراق دوستان صریح، قدیمی، صمیمی و با صفا و چه اندوهناک است فراق همسنگران و همزمان و چه خاطره‌انگیز است یاد سالها با هم بودن و با هم رزمیدن. باید که شرح حال دوست را از دوست پرسید و اگر بخواهیم سئوالاتی در مورد زندگی دو شهید بزرگوار اسلام دو یار صریح امت، شهید عزیز رجائی و باهنر عزیز نماییم؛ چه کسی اولی بر دوستان قدیمی آن بزرگواران؟ و در همین رابطه است که بنزد یکی از همسنگران و همزمان شهید رجائی و شهید باهنر، حجت‌الاسلام والمسلمین سیدعلی خامنه‌ای ریاست جمهوری رفتم و از حضورشان درخواست نمودیم که از «رجائی و باهنر» بگویند و ایشان نیز با روئی گشاده و با اخلاقی بس نیکو و تبسمی خاص ما را پذیرا شدند، ابتدا یک جعبه کوچک شیرینی را که در جلویشان بود برداشته و تعارفان کردند و بعد از آن نیز به سئوالاتمان پاسخ گفتند:

**● سابقه مبارزاتی شهید باهنر**  
**● لطفا در مورد سابقه مبارزاتی شهید حجت‌الاسلام دکتر باهنر و همچنین نحوه آشنایی با آن شهید توضیح دهید.**

بسم‌الله الرحمن الرحیم. آنچه ما از سابقه مبارزاتی برادر شهید عزیزمان آقای باهنر اطلاع دارم مربوط به سال ۳۶ و ۳۷ میشود. در آن سالها ایشان به

اتفاق ۳ نفر دیگر که یکی از آنها آقای هاشمی رفسنجانی بودند اقدام به تاسیس یک نشریه سالانهای بنام مکتب تشیع کردند که بعد نشریه ۳ ماهه‌ای هم به او اضافه کردند و این بهترین نشریه‌ای بود که آنروز در ایران منتشر میشد، یعنی بنظر من حتی از نشریه مکتب اسلام هم از جنبه انقلابی بهتر بود. این نشریه مدتها ادامه پیدا کرد و در آن مقالات عمیق انقلابی و بسیار جالب بچاپ می‌رسید و از همه اندیشمندانی که آنروز بنام بودند و دستی به قلم داشتند مقاله گرفته میشد و در آن درج میشد. دستگاه روی این مسئله حساسیت پیدا کرد و نتیجه این شد که این نشریه مدتها توقیف شد و فکر می‌کنم که مدتی هم مخفیانه منتشر میشد. شهید باهنر از آن تاریخ در صحنه مبارزات وارد شده بود. آشنائی من هم با ایشان تقریبا از همان سالهاست. یعنی من سال ۳۷ با آقای دکتر باهنر آشنا شدم. ایشان با آقای هاشمی رفسنجانی در مدرسه حجتیه قم هم حجره بودند. اطاق من هم در همان مدرسه و روبروی اطاقهای این دو نفر بود. مالاینطرف حیاط در ضلع شمالی و آنها در ضلع جنوبی مدرسه بودند. البته من با آقای رفسنجانی دوستی و ارتباط منمیمانانه بیشتری داشتم، ولی با آقای باهنر آشنا بودم و سلام و عرض‌تسلیمی داشتیم و همدیگر را می‌شناختیم و از آنجا آشنائی ما با ایشان شروع شد. ایشان بسیار پرکار و جدی و کارآمد بود. این چیزی بود که هم در رفتارشان حس میشد و هم آقای رفسنجانی که با ایشان هم حجره

بودند، باهمان روح ظریف و تعبیرات توأم با مزاح مطالب را بیان می‌کردند.

**● نقش شهید باهنر در انقلاب**

و تداوم آن چه بوده است؟  
 - از آنچه گفتم مقداری پاسخ این سؤال هم روشن میشود از اولی که در سال ۱۳۴۱ انقلاب آغاز شد، مرحوم آقای شهید باهنر در جریانهای مربوط به انقلاب وارد شده بود. فکر می‌کنم که در سال ۴۱ ایشان در تهران بودند و سال ۴۲ در مسجد جامع تهران در ماه رمضان سخنرانی پرشور و مهمی داشتند که بر اساس همان گرفتار شدند. من هم در همان ماه رمضان زندان بودم و بعد از اینکه یک ماهی از زندانی شدن من گذشته بود، مرحوم باهنر را هم در قزل قله بازداشت کردند، منتها من در یک بند آن زندان بودم و ایشان در بند دیگر و فکر می‌کنم که ایشان حدود ۴ ماهی در زندان بود. این اولین برخورد سخت دستگاه با شهید باهنر بود. بعد از آن هم دائما در جریان انقلاب بودند. در هیئت‌های مولفه ایشان نقش داشتند. هم در اوایل کار و هم بعد از آنکه نفر از اعضای مولفه راشهید کرده بودند و بقیه از اعضای هم در زندان به حبس ابد محکوم بودند و اعضای دیگری که در تهران جلسات داشتند، این سازمان راشهید باهنر سازماندهی می‌کردند و در بعضی از آن جلسات سخنرانی می‌کرد و این مربوط به سالهای ۴۴ و ۴۵ میشود که اتفاقا در آن سالها هم من

خوش ذوق، ادیب و دارای نوشته‌ای آهنگین و زیبا بود.

فقه و فلسفه و ادبیات و برخی از علوم انسانی دیگر و مسائل تاریخی را ایشان می‌دانست و بهر حال یک انسان کم نظیر و برجستهای بود.

**● نقش شهید باهنر در حزب**  
**● شهید باهنر در حزب چه کارهایی را انجام می‌دادند و مقداری از نقش ایشان را در آموزش و پرورش قبل و بعد از انقلاب بازگو کنید.**

همانطور که میدانید ایشان جزه یکی از ۵ نفر اعضای موسس حزب بودند. قبل از اینکه ماتاسیس حزب را اعلام بکنیم، یکی از افراد موثر در تنظیم اساسنامه و آیین نامه حزب بودند و بعد که تشکیل حزب را در روزهای اول پیروزی انقلاب اعلام کردیم، ایشان مسئول شهرستانهای مختلف کشور تعیین مراکز و دفاتری برای حزب و تعیین نمایندگی برای گسترش حزب برعهده ایشان بود و مدتها در این سمت فعالیت میکردند و بعد از آنکه این پست را بدست فرد دیگری سپردند، مسئول آموزش حزب شدند و بخش آموزش یعنی تدوین جزوات و مواد آموزشی و اداره کلاسهای مختلف بعهده ایشان بود و از وجود وی در حزب استفاده خوبی میشد. بعدها که حادثه ۷ تیر پیش آمد و شهید بهشتی و ۷۲ تن از یاران امام امت بشهدات رسیدند، فکر میکنم که ایشان به اتفاق آراء (من در آن موقع در

مواد اصلی هم با شهید بهشتی همکاری میکردند. یاد هست که در سال ۵۷ من در ایرانشهر تبعید بودم و شهید باهنر در آنجا به دیدن ما آمد و نسخه‌ای از کتابی که تهیه کرده بود و بوسیله عوامل اطلاعاتی و تحقیقاتی دستگاه و ساواک مورد بررسی قرار گرفته بود را ارائه دادند و ما دیدیم که در آن نسخه شاید ۳ نفر از عوامل دستگاه روی آن مطلب نظر داده بودند و نظرات آنها حاکی از این بود که از وجود چنین کتابی احساس وحشت میکنند. در حاشیه کتاب چیزهایی نوشته بودند که کاملا نشان میداد که اینها از وجود چنین کتابی در آموزش و پرورش چقدر متوحش و سراسیمه هستند و ایشان آنرا بما نشان دادند و گفتند که ببینید که دستگاه چقدر روی این کتابها حساس است و حق هم با ایشان بود. من فکر میکنم که اگر آن وضع ادامه پیدا میکرد، سالهای بعد به آقای باهنر و امثال ایشان اجازه نمیدادند که کتابهای درسی را آنها تنظیم کنند. بهر حال نقش ایشان قبل از انقلاب در آموزش و پرورش این بود که نقش بسیار مهم و حساسی بود و همیشه هم که ما با هم صحبت میکردیم، ایشان میگفت که ماها یک کتاب مینویسیم مثلا دو هزار یا ۵ هزار نسخه چاپ میشود که خواننده‌های هم دارد یا ندارد، در حالی که کتاب درسی را که مینویسیم، ناگهان از این کتاب درسی مثلا یک میلیون و یا دو میلیون نسخه در سراسر کشور چاپ میشود و همه هم میخوانند و درست همان کسانی آنها را میخوانند که ما میخوانیم این مطالب را بدانند و این

ماندن شهید رجائی در نخست‌وزیری و کمک آن به جبهه‌ها برای لیبرالها بر قابل تحمل و خباری در همان آنها بود

شهید رجائی از آغاز ثولیت نخست‌وزیری تا هنگام سادت واقعا خباری در چشم رالها و همه ضدانقلابها بود.

شهید رجائی یک انسانی که مرضی خدا و مورد سخط انقلاب بود.

با اینکه شهید رجائی عضو ببا جمهوری اسلامی نبود، ولی ضضاء شورای مرکزی حزب نترین رای را به ایشان جهت ست‌وزیری دادند و افرادی که مو حزب هم بودند، بعضی‌ها یی نصف ایشان هم رای ورتند.

شهید رجائی شدیداً تحت یر شهید مظلوم بهشتی بود و ای ایشان احترام زیادی قائل

بها را بخوانند. خیلی ایشان به این علاقه داشتند. بعد از پیروزی انقلاب شکیل دولت موقت و تعیین وزیر زش و پرورش، ایشان و مرحوم شهید ایی در کنار وزیر آموزش و پرورش

که مورد تایید این دو نفر بود کمک دند و طرح و برنامه دادند و کارهایش بر عهده گرفتند واز اول انقلاب ایشان آموزش و پرورش خدمت میکرد. بعد از که شهید رجائی اول کفیل و سپس وزیر وزش و پرورش شد، باز ایشان در کنار پید رجایی بود، یعنی همه کارهای گر را انجام میداد و با آموزش و پرورش همکاری میکرد و ایشان به اتفاق پید موسوی که یکی از شهدای ۲۲ تن ت و بقیه برادران مرتب به مسائل وزش و پرورش رسیدگی میکرد و کار جام میداد. بعد هم ایشان وزیر آموزش زورش شدند و در مدت نخست‌وزیری پید رجایی شهید باهنر وزیر آموزش و ورتش بودند.

نقش شهید باهنر در پیوند دانشجویان باروحنانی

شهید باهنر در پیوند دانشجویان حانی چه نقشی داشتند؟

از مطالبی که در بالا گفتیم میتوان مید که شهید باهنر چه نقش حساسی پیوند دانشجویان باروحنانی داشت، زیرا حانی با فضل و تحصیل کرده و رحمت شهیدهای که از دروس حوزه طرفی بسته روس دانشگاهی راهم خوانده و هر دو تیط آموزشی را هم لمس کرده، نقش سزائی میتوانند در پیوند دادن بین اصر این دو محیط داشته باشد و در قیقت شهید باهنر این نقش را ایفاء د. فکر میکنم که اولین حرکت این هید عزیز در این میدان تاسیس نشریه تئب تشیع بود که قبلاً به آن اشاره دم که این نشریه چون بازبان جدید آرایش و پیرایه‌های مطلوب نسل آنروز نگارش در میآمد و از طرفی مطالب لامی در آن سرشار بود، خود این بریه میتواندست یک وسیله پیوندی بین ن دو قشر باشد و خارج از این هم ایشان این رابطه فعالیت‌هایی داشتند.

هدف ایادی آمریکا از منفجر نمودن نخست‌وزیری هدف ایادی آمریکا از منفجر کردن ختم‌مان نخست‌وزیری شهسادات رساندن در رجائی رئیس‌جمهور و برادر بت‌الاسلام باهنر نخست‌وزیر چه

بود و تا چه اندازه در این راه موفق شدند؟

فکر می‌کنم که در این زمینه حرف زیادی زده شده است. من اگر بخواهم بصورت جمع‌بندی شده در یک جمله بیان کنم، باید بگویم که آمریکا که ضدانقلاب اصلی است و دشمن بزرگ انقلاب ملت مسلمان ماست، بدنبال هر وسیله‌ای است که بتواند بنیان این جمهوری را متزلزل کند و طبیعی است که از بین بردن نخست‌وزیر و رئیس‌جمهور یک کشور در یک لحظه برحسب طبیعی و عادی میتواند تاثیر زیادی در متزلزل کردن جمهوری اسلامی داشته باشد. بنابراین نیت اصلی آنها این بود و این کار را انجام دادند، اما خوشبختانه موفقیتی پیدا نکردند و این عدم موفقیت‌شان بخاطر وجود عنصر مردم در این جمهوری بود که آنها به این عنصر توجه چندانی نداشتند. بله، اگر چنانچه مردم در صحنه حضور نداشتند، این کار میشد، لکن مردم بودند و امام امت هم که رهبر مردم و قطب و کعبه دل‌های مردم هست، با یک اشاره توانست این مردم را متوکل بر خدا و متکی بر نیروهای غیبی و امدادهای الهی و همچنین متکی بر نیروهای خودشان نماید و بخاطر این بود که از آن حادثه نه تنها تزلزلی در بنیان جمهوری وارد نیامد، بلکه حتی این بنیان مستحکم‌تر شد، چون در میان مردم انجام بیشتری بوجود آمد. پس میتوانیم بگویم که دشمن در این نقشه به هیچ‌وجه موفق نشد. البته ما دو عنصر را از دست دادیم و این برای جمهوری ما خسارتی بود و در این نباید شک کرد و این ضایعه بزرگی بود، لکن با وجود اینکه ما این ضایعه را تحمل کردیم، بنیان جمهوری اسلامی تزلزلی پیدا نکرد.

نحوه مطلع شدن از شهادت رجائی و باهنر

شما چگونه از انفجار ساختمان نخست‌وزیری و شهادت برادر رجائی و باهنر مطلع شدید و در آن هنگام چه احساسی داشتید؟

بنده در آنوقت مریض بودم و تازه از بیمارستان آمده بودم و هم جراحی داشتم و

خوردم و پرسیدم که چه کسی آنجا بوده، گفتند آقای رجائی و آقای باهنر و من از این موضوع ناراحت شدم و خواستم که تلفنی سؤال کنم، بچه‌ها یک چیزهای دیگر گفتند و من مطمئن نشدم و با زحمت زیادی خودم را به تلفن رساندم و به دفتر امام - مجلس و بعضی جاهای دیگر تلفن کردم که خبری دریافت کنم، ولی خبرها متناقض بود. دو-سه ساعت دیگر در یک حالت اضطراب بسر بردم و نمی‌دانستم که چه خبر شده. گاهی می‌گفتند که آنها را به بیمارستان بردند، گاهی می‌گفتند که جسدشان را پیدا نکردند، گاهی می‌گفتند شهید شدند و بعضی‌ها هم می‌گفتند که دروغ می‌گویند، اصلاً اینها نبودند و هر کسی یک چیزی بمن می‌گفت و شاید هم آنهایی که خبرهای علی‌الظاهر خوش می‌دادند، میخواستند من را دلخوش کنند. بهر حال اوایل شب بود که اطلاع پیدا کردم که هر دو شهید شده‌اند. خب احساس من از این موضوع معلوم است. دو دوست عزیز و هم‌رزم و هم‌سنگر قدیمی و عنصرهای کارآمد و سطح بالای جمهوری اسلامی را از دست داده بودیم و من نگران بودم و بشدت غمگین و متأثر بودم و هم در یک حالت بهت قرار داشتم. آن حادثه ۷ تیر را هم مدتی نبود که شنیده بودم و پیوستگی این حادثه‌ها طبیعی است که ناراحتی‌ام را زیاد می‌کرد. آن شب را گذراندم و فردا صبح زود با اینکه بعضی‌ها من را منع می‌کردند، سوار ماشین شدم و به برادرانی که با من بودند گفتم مرا به مجلس ببرید. مرا به مجلس آوردند و با زحمت زیاد خودم را به اطاق آقای هاشمی رفسنجانی رساندم و جنازه‌ها را دیدم و مردم هم جمع شده بودند و با اینکه دوستان مرا از صحبت کردن منع می‌کردند، ولی دیدم که نمی‌توانم طاققت بیاورم و صحبت نکنم، لذا به میان مردم رفتم و صحبت کردم. البته دوستان که مرا منع می‌کردند بخاطر حال بود، ولی بعضی‌ها هم معتقد بودند که من حالا که نسبتاً هم خوب شده و میتوانم بایستم و حرف بزنم و جلوی مردم ظاهر شوم، یک تسلی‌گونه‌ای در مقابل این حادثه خواهد بود.

در حدود ۱۰ دقیقه با فشار زیاد صحبت کردم و خودم هم فکر نمی‌کردم که بتوانم در آن شرایط صحبت کنم که البته بعد آمدم به زمین افتادم و دکترا بالا سرم آمدند و

می‌کنم در تابستان ۱۳۴۶ بود که به آنجا رفته بودم، در اطاق آقای باهنر دیدم که یک جوان بسیار مودب و متین و علی‌الظاهر سرد (چون در برخورد اول مرحوم رجائی مخصوصاً در آنوقتها خیلی سرد بود) آنجا نشسته بود و چون من با او اظهار آشنائی نکردم، مرحوم باهنر فهمید که ما باهم آشنا نیستیم. گفت که شما با آقای رجائی آشنا نیستید گفتم نه بعد ایشان مارا باهم آشنا کرد.

در آنجا ما باایشان آشنا شدیم و بعد از ارتباطمان با وی چندان نزدیک نبود، چون من در مشهد بودم و ایشان در تهران بودند ولی از دور او را می‌شناختم و میدانستم که در کارهای مخفی شرکت دارد و با دوستانم مثل آقای باهنر و آقای بهشتی و آقای هاشمی رفسنجانی ارتباط دارد و در مدرسه رفاه نقش دارد. گاهی هم که به تهران می‌آمدم در مواردی برخورد با ایشان داشتم. در سال ۱۳۵۳ که به زندان کمیته مشترک ضد خرابکاری افتادیم من در بند ۱ سلول ۲۰ بودم که یک عده می‌گفتند نمره‌ات ۲۰ است! آقای رجائی در بند ۱ سلول ۱۸ بود و من دائم باایشان تماس می‌گرفتم. ارتباط مان هم به این صورت بود که من بوسیله مرس به سلول ۱۹ یک حرفهائی را می‌گفتم و او بوسیله مرس به آقای رجائی منتقل میکرد و مجدداً ایشان جواب میداد. بهر حال باهم تماس داشتیم و در یکی از آن تماسها آقای رجائی به این وسیله به من فهماند که آقای منتظری را دستگیر و به اطاق ایشان آورده‌اند. صبح زود این خبر را آقای رجائی به ما داد. من فکر کردم که آقای منتظری خودمان باشد، چون آقای منتظری در آن موقع در سقز یا سنقر تبعید بودند و من تعجب می‌کردم کسی که در تبعید است به چه مناسبت به آنجا آورده‌اند و این در خرداد ۱۳۵۴ بود و حادثه نیمه خرداد مدرسه فیضیه پیش آمد. نیمه خرداد ۲ حادثه دارد، یکی حادثه در ۱۳۴۲ و یک حادثه هم در ۱۳۵۴ که در مدرسه فیضیه بمناسبت یاد بود آن حادثه اول پیش آمده بود. فکر نمی‌کردم که آقای منتظری را به



آنجا آورده باشند. بعد که پرسیدم که کدام آقای منتظری، فهمیدم که آیت... منتظری هستند گفتم که فوری چند مطلب را از ایشان بپرسند که مبادا وقت تمام شود. اتفاقاً همینطور هم شد و چند دقیقه بعد آمدند و آیت... منتظری را بردند و ظاهراً ایشان را به اوین بردند. بهر حال ما با ایشان ارتباطات شهرین و وزدانه و بسیار صمیمی در آن موقع

بهر حال احساساتم خیلی تند و جوشان بود. نحوه آشنائی با شهید رجائی نحوه آشنائی‌تان با شهید رجائی چگونه بود؟ اولین باری که شهید رجائی را دیدم در دماوند در منزل آقای باهنر بودم. آقای باهنر در تابستان به دماوند رفته بود و یک منزل کوچکی موقتاً آنجا گرفته بود. من هم برای یک روز فکر

هم عوارض جراحی، یعنی دچار بیماری دیگری شده بودم که همه اینها ناشی از آن آسیب بود و در یک حالت بدی در منزلی در اطراف نیاوران بسر می‌بردم. بعد از ظهر ۸ شهریور بود که در حال استراحت بودم و عصر که طبق معمول برخاستم و در حیاط آمدم که یک مقدار از فضای آزاد استفاده کنم، بچه‌ها آمدند و گفتند که در نخست‌وزیری انفجار رخ داده است. من تکان

داشتم و گاهی هم فرصتی دست می‌داد و در دستشویی و در هنگامی که سالن زندان را تمیز می‌کردیم، چون هر چند وقت نوبت یکی‌مان بود، یک فرصتهائی دست می‌داد که ما بتوانیم یک چشمبکی و لبخندی به هم بزنیم و کارهایی از این قبیل در آن زندان به هر زندانی یک سیگار می‌دادند. مثلاً اگر در یک سلول ۲ نفر بودند، ۲ تا سیگار می‌دادند. از بدشانسی بنده غالباً هم سلولهای من سیگاری بودند، آن همسگاری‌هایی که از خود بنده خیلی شدیدتر که دلشان میخواست سهم سیگار ما را هم آنها بکشند. هرگز اتفاق نیافتاد که ۳ نفر مثلاً غیر سیگاری بمانم هم سلول بشود که سیگارهای آنها را هم من بکشم! در عرض آقای رجائی خودش سیگاری نبود و گاهی وقتها هم سلولهای هم داشت که آنها هم سیگاری نبودند و چون او میدانست که من سیگاری هستم، سیگارهایش را جمع می‌کرد و توی دستشویی می‌برد و یک جای معینی که من میدانستم از چشم نگهبان آنجا دور بود که اصلاً ممکن نبود نگهبان آن جا را ببیند، مگر بدانند که سیگارها کجاست و برود پیدا کند، والا بطور طبیعی امکان نداشت که ببینند و آنجا سیگارها را می‌گذاشت و ما هم بعد از آن به همان دستشویی می‌رفتیم و آن سیگارها را به سلولمان می‌آوردیم و می‌کشیدیم!

خطراتی از شهید رجائی شهید رجائی خاری در چشممان لیبرالها بود، چه خطراتی در این زمینه‌ها دارید؟

خطره که زیاد است. میدانید که مرحوم رجائی با دعوا نخست‌وزیر شد، یعنی بنی‌صدر در حالی که به هیچ وجه بقول معروف یک سوی تنش راضی به نخست‌وزیری آقای رجائی نبود و هر چه توانسته بود از اهانت به آقای رجائی خودداری نکرده بود که شاید رجائی نخست‌وزیر نشود، لکن زیر فشار مجلس وزیر قشار افکار عمومی که آقای رجائی را دوست داشتند، مجبور شد که بالاخره رجائی را به نخست‌وزیری منصوب و به مجلس معرفی کند. پس از اول پیوند میان اینها یک پیوند بیمار بود. مرحوم رجائی اول که سر کار آمد، با اینکه با مشی بنی‌صدر و همه لیبرالها مخالف بود، ولی خیلی مودبانه برخورد کرد و در مجلس گفت که من مقلد امام، فرزند مجلس و برادر رئیس‌جمهور هستم. دیگر از این نجیبانه‌تر و سالم‌تر ممکن نبود که کسی تعبیر کند و همه هم از این تعبیر خوششان آمد و حتی کسانی که با بنی‌صدر هم مخالف بودند، خوششان آمد که حالا که آقای رجائی میخواهد به عنوان نخست‌وزیر در دولت کار بکند و مسئله کابینه و لوائح و تصویب نامه‌ها در پیش است، با بنی‌صدر درگیری زیادی نداشته باشند و حقیقت هم این بود که جامعه از جنگ موجود میان مسئولین سطح بالای کشور به تنگ آمده بود و طالب دوستی و مهربانی بود. متقابلاً آقای بنی‌صدر مثل آن آدم‌هایی که راست راست توی چشم یکی نگاه می‌کنند و به او فحش می‌دهند، همانطور هم مصاحبه می‌کرد و به آقای رجائی اهانت می‌کرد. اولین عکس‌العمل

آقای رجائی در مجلس بود که ایشان آمد و ایستاد و گفت این نمی‌شود که آقای بنی‌صدر هر چه به ذهنش بیاید بگوید و ما ساکت بمانیم. اگر قرار باشد که ایشان هر چه بخواهد بگوید. ما هم خیلی حرفها برای گفتن داریم. درست یادم نیست فکر می‌کنم که در مجلس صدای تکبیر بلند شد و نمایندگان از این عکس‌العمل شجاعانه و بجا خوششان آمد. بهر حال ایشان هم از آن موقع آشکارا مطالبی بیان می‌کرد و ماندن رجائی، چون آنها پیش‌بینی می‌کردند

# آن دو همسنگر قدیم...

**\* شهید باهنر بیشتر به کارهای فرهنگی و سازندگیهای فکری، تربیتی علاقه نشان میداد.**

**\* شهید باهنر از همان ۲۵ سال پیش با دوستان همفکرشان معتقد به ضرورت تشکیلات بودند.**



آیا آن هم حجرهای قدیمی را میتوان از یاد برد؟ می توان هم سلولی آرام و تنها و انقلابی سسه های دور را به طاق نسیان سپرد؟ آیا می توان آن سالهای زجر و صبر و خون دل خوردن آنها را فراموش کرد؟

آن روزهایی که با هم از یک ولایت به قم آمده بودند و... طلبه های کوچکی که صادقانه آمده بودند تا سربازی امام زمان را بکنند...

آن روزها که با هم در یک حجره قدیمی و نور و تاریک بسر می بردند، را توان که از خاطر زدود؟

... سالها زیر یک سقف در غم تنهایی و غربت مسلمین، سالهای تصمیم، سالهای اراده، سالهای اراده، سالهای پرخروش مبارزه، سالهای سفر، سالهای تبعید و... را با هم پشت سر گذاشتن تا به آستانه پیروزی انقلاب بزرگ اسلام رسیدن و پس از آن پیوسته با هم بودن، را می توان از خاطر سترد؟ هرگز! هرگز!

با «هاشمی رفسنجانی» که خود اسوه مقاومت، صبر، مبارزه، پیکار و خروش بر ضد کفر و ظلم و استکبار است، به گفتگوئی طولانی می نشینیم تا بر ایمان از دو همسنگر قدیمیش بگویم. او ابتدا از برادرش «باهنر» شروع می کند:

**س- لطفا درباره سوابق و زمینه های آشنایی خودتان با مرحوم شهید باهنر مقداری توضیح دهید.**

**ج- سابقه آشنایی ما به حدود سی سال پیش بر می گردد. از حدود سالهای ۳۲ به بعد من بایشان در قم آشنا شدم سالهای اول آشنایی مادر ضمن درس و در حوزه و مدرسه بود و آشنایی بیشتر در جریان عمل پیش آمد.**

**س- لطفا نقش شهید باهنر را در اداره مجله مکتب تشیع توضیح بفرمائید:**

**ج- ایشان در اداره مجله مکتب تشیع نقش درجه اول داشت. در سال ۳۷ یا ۳۶ من و ایشان وعده دیگری از دوستان که حدوداً چهار پنج نفر می شدیم تصمیم گرفتیم یک مجله منتشر کنیم. این مجله اول بصورت سالنامه ای برای حوزه علمیه بود و سپس به یک مجله سه ماه تبدیل شد که در حقیقت فصلی بود در همان شروع کار، عمده مسئولیت های فرهنگی مانند چاپ و رسیدگی به مقالات به دوش آقا باهنر افتاد. البته ما هم همکاری میکردیم. اما چون ایشان قلمش از ما بهتر بود و یکمقدار سابقه کار مطبوعاتی داشت آمادگی بیشتری در ایشان وجود داشت. و در عین حال بسیار هم خوب عمل شد و من فکر می کنم مقالات این سالنامه امروز هم میتوانند به عنوان مسائل روز مطرح شود چون آن مقالات بیشتر در شناساندن ابعاد معارف اسلامی بود و سبک آنهم بدیع بود به این ترتیب که ما به نویسندگان می دادیم که بصورت تحقیقی مطلب بنویسند برایشان صفحات محدود و زمان کم قرار نمی دادیم. بلکه می گفتیم در مدت زمان نسبتاً زیادی به این مطلب رسیدگی کنید و**

انها هم کار میکردند شخصیت هایی را هم که انتخاب کرده بودیم نوعاً صلاحیت داشتند لذا مجموعاً کتاب بسیار خوبی درآمد و در آن روزها که تیراژ ده هزار و پانزده هزار خیلی مهم بود اولین چاپ ما با تیراژ ده هزار بود که بلافاصله تمام شد چون پیش فروش کرده بودیم. ناچار دوباره پنج هزار چند چاپ کردیم اما با ژورده تمام شد. و ما حیا می کنیم از موفق ترین کتابهای آن زمان بودیم به همین دلیل مردم استقبال کردند و حواستند. که ما محتوای داشته باشیم. ما بخاطر اینکه محصل بودیم و نمی رسیدیم... و امکانات مادی هم نداشتیم مجله را فصلی کردیم و البته یکسال هم بیشتر منتشر نکردیم که چهار شماره می شد چون دیگر نمی رسیدیم و رژیم هم حوشش نمی آمد که یک مطبوعات مستقلی چاپ شود و وجود داشته باشد. این بود که مجله را نتوانستیم ادامه دهیم. اما سالنامه را تا هفت هشت سال ادامه دادیم و تا اواخر هم آقای باهنر همکاری میکرد. منتهی دو سه سال اول مسئولیت عمل بدوش ایشان بود. اما بعد که ایشان به تهران آمدند پس مسئولیت بدوش من افتاد.

آن روزهایی که با هم از یک ولایت به قم آمده بودند و... طلبه های کوچکی که صادقانه آمده بودند تا سربازی امام زمان را بکنند...

آن روزها که با هم در یک حجره قدیمی و نور و تاریک بسر می بردند، را توان که از خاطر زدود؟

... سالها زیر یک سقف در غم تنهایی و غربت مسلمین، سالهای تصمیم، سالهای اراده، سالهای اراده، سالهای پرخروش مبارزه، سالهای سفر، سالهای تبعید و... را با هم پشت سر گذاشتن تا به آستانه پیروزی انقلاب بزرگ اسلام رسیدن و پس از آن پیوسته با هم بودن، را می توان از خاطر سترد؟ هرگز! هرگز!

با «هاشمی رفسنجانی» که خود اسوه مقاومت، صبر، مبارزه، پیکار و خروش بر ضد کفر و ظلم و استکبار است، به گفتگوئی طولانی می نشینیم تا بر ایمان از دو همسنگر قدیمیش بگویم. او ابتدا از برادرش «باهنر» شروع می کند:

**س- لطفا درباره سوابق و زمینه های آشنایی خودتان با مرحوم شهید باهنر مقداری توضیح دهید.**

**ج- سابقه آشنایی ما به حدود سی سال پیش بر می گردد. از حدود سالهای ۳۲ به بعد من بایشان در قم آشنا شدم سالهای اول آشنایی مادر ضمن درس و در حوزه و مدرسه بود و آشنایی بیشتر در جریان عمل پیش آمد.**

**س- لطفا نقش شهید باهنر را در اداره مجله مکتب تشیع توضیح بفرمائید:**

**ج- ایشان در اداره مجله مکتب تشیع نقش درجه اول داشت. در سال ۳۷ یا ۳۶ من و ایشان وعده دیگری از دوستان که حدوداً چهار پنج نفر می شدیم تصمیم گرفتیم یک مجله منتشر کنیم. این مجله اول بصورت سالنامه ای برای حوزه علمیه بود و سپس به یک مجله سه ماه تبدیل شد که در حقیقت فصلی بود در همان شروع کار، عمده مسئولیت های فرهنگی مانند چاپ و رسیدگی به مقالات به دوش آقا باهنر افتاد. البته ما هم همکاری میکردیم. اما چون ایشان قلمش از ما بهتر بود و یکمقدار سابقه کار مطبوعاتی داشت آمادگی بیشتری در ایشان وجود داشت. و در عین حال بسیار هم خوب عمل شد و من فکر می کنم مقالات این سالنامه امروز هم میتوانند به عنوان مسائل روز مطرح شود چون آن مقالات بیشتر در شناساندن ابعاد معارف اسلامی بود و سبک آنهم بدیع بود به این ترتیب که ما به نویسندگان می دادیم که بصورت تحقیقی مطلب بنویسند برایشان صفحات محدود و زمان کم قرار نمی دادیم. بلکه می گفتیم در مدت زمان نسبتاً زیادی به این مطلب رسیدگی کنید و**

و بسیاری از همراهانمان در حد سحرانی و اعلامیه و کارهای محمی بود در موفته دوم تا آنجائیکه من اطلاع دارم ایشان عده ای از نیروهای کوشش شده هیئتهای موفته راجع کردند و سازمان رادوباره تجدید بنا کردند و کارهایشان را شروع کردند گویا اولین اعلامیه ای را که تهیه کرده بودند و می خواستند بحث کنند شاید عامل نفوذی در بین ایشان بود که کشف و بازداشت شدند که فکر می کنم در همین رابطه آقای ناطق نوری و ایضا هم بازداشت شدند. من در جریانات ۱۵ خرداد در سربازخانه بودم یعنی مرا بسزور به سربازی برنده



بودند و در پادگان لاهوتی فعلی و باغشاه سابق بودم و عملاً در جریان پانزده خرداد نبودم. فقط اطلاعاتی داشتم و اینقدر میدانم که ایشان دوستان دیگرمان از فعالین پشت پرده جریان بودند و بعد از ۱۵ خرداد که فرار کردم و بیرون آمدم متوجه شدم که یکی از کسانی که بیرون مانده بود و فعالیت میکرد و درست هم کشف نشده بود ایشان بود.

### ● کنکرة اخلاقی و تربیتی در ژاپن

**س- راجع به به مسافرت آقای باهنر به ژاپن و تلاش ایشان در این رابطه توضیح دهید.**

**ج- گفتیم که آقای باهنر بیشتر به کارهای تبلیغاتی آرام تمایل داشتند و از طرفی بیشتر از ما زبان انگلیسی می دانست. این بود که قرار بود ایشان بعنوان یک کارمند در یک شرکت ژاپنی کار کنند و در حقیقت یک پایگاه تبلیغاتی اسلامی ایجاد کنند. مدتی هم وقت ایشان صرف یادگیری زبان انگلیسی شد اما وقتی مبارزات شروع شد ایشان ترجیح دادند به ژاپن نروند و همین جناح فعالیت اجتماعی انجام دهند این دوره گذشت تا ۱۰-۱۵ سال بعد حدود سالهای ۵۴-۵۳ بود که از طرف دولتهای آسیایی در ژاپن یک کنگرس اخلاقی و تربیتی برگزار شده بود و آقای باهنر هم چون در آموزش و پرورش بعنوان مرکز کارهای فکری و اخلاقی و اسلامی شناخته شده بودند کاندید شدند که به ژاپن بروند اما بایشان قرار همکاری گذاشتیم چون من آن موقع حدود یکسالی بود که روی اخلاق اسلامی کار میکردم و یادداشتهایی برداشته بودم که هنوز هم دارم و آماده انتشار نیست به حال قرار شد که ایشان از این کار من استفاده بکنند. البته می بایست خودشان تنها می رفتند و من هم خودم تنها می رفتم. چون اگر میخواستیم با آقای باهنر بیروم دولت نمی گذاشت.**

من برای رفتن به مشکلات زیادی برخورد کردم. این کنفرانس یکماه بود که من ۱۵ روز یا بیشتر از این مدت را نتوانستم شرکت کنم. مشکل را حل کردم و رفتم ولی به روزهای آخر کنفرانس رسیدم در آنجا باهم بیشتر همکاری کردیم و خاطره مهمی هم از آنجا نداریم. فقط از یکی دو محل بازدید کردیم و از جاهای حساس و مهم ژاپن عکسهایی هم برداشتیم که من فکر می کنم این عکسها را هم ایشان دارند و هم من. یک عکس از کاخ پادشاه ژاپن است که اکنون دیگر رونقنی ندارد چون فقط اسمی از سلطنت باقی مانده و عکس دیگر هم در کوه فوجی است که در تابستان برف می آمد ما هم باهم آنجا عکس گرفتیم.

**● نفوذ در قسمت برنامه ریزی آموزش و پرورش**

**س- نفوذ ایشان در قسمت برنامه ریزی آموزش و پرورش بر اساس برنامه ریزی خاصی بود یا نه؟ و بالاخره برخورد رژیم با این جریان چگونه بود؟**

**ج- بله از طرف ما برنامه خاصی بود. می دادیم که برنامه های اسلامی دوره ابتدایی و متوسطه آموزش و پرورش در گذشته بسیار بد بود و هیچ تناسبی با این سطح افتخار فکری دوره ما نداشت مطالبی ارتجاعی، سحره و بی توجه و بی تفسیر و بی توضیح بود که شاید در کلاسهای ما مورد تمسخر واقع می شد و معلمان درسهای اسلامی معمولاً احساس حقارت میکردند و رژیم هم همین را میخواست. ولی از یک جهت هم تحت فشار بود و می بایست کار میشد. چون خیلی مبتذل بود، به هر حال به فکر افتادند که یک برنامه ریزی جدید شود. آقای شهید**

دکتر بهشتی و شهید باهنر جزو کسانی بودند که دنبال این کار رفتند. چون هردوی آنها فرهنگی بودند. آقای بهشتی که دبیر بودند و در محیط فرهنگی شاغل بودند. آقای باهنر هم دیپلم گرفته بودند و به دانشگاه می رفتند. البته هنوز دکتر نگرفته بودند اما ارتباط ایشان با این محیطها بیشتر از ما بود. اینها بدنبال بوجود آوردن گروهی رفتند که کار برنامه ریزی را ادامه بدهد. البته مقداری هم مشکل بود و می بایست افرادی داشته باشند که ضربه شکن باشند. به هر ترتیب این کار را هم کردند و گاهی هم مشکلات پیش می آمد ولی بهانه به دست رژیم نمی دادند و ما هم نوعاً اصرار میکردیم که کارهای مبارزاتی تند را ما بکنیم و آنها زیاد خودشان را آفتابی نکنند و کار را به پایان برسانند. که خوشبختانه کار موفقی بود و کتابهایی که ایشان نوشتند هنوز هم میتوانند برای این زمان مفید باشد. خیلی از افکار را که می بایست در تعلیمات دینی داخل کنند با لطیفی داخل کردند منتهی با تعبیراتی که رژیم را خیلی حساس و تحریک نکند ولی مطالب مهم اجتماعی را وارد کردند که بنظر من با توجه به شرایط آن زمان بسیار مهم بود و از کارهای مادر به شمار می رفت.

**● عضو نیرومند مؤسسه رفاه**

**س- نقش شهید باهنر در تشکیل رفاه و دفتر نشر فرهنگ اسلامی و کانون توحید و غیره چه بود؟**

**ج- معمولاً در نهادهایی که در زمان رژیم گذشته توسط مسلمانان انقلابی تشکیل میشد یک عده معنی بودند که بصورت های مختلف یا بعنوان مشاور یا به عنوان کمیاب به عنوان عضو. در این کارها نقش داشتند. در مؤسسه رفاه چون یک مؤسسه فرهنگی و رفاهی و خدماتی و همچنین انقلابی بازاری بود ایشان از اول عضو بودند و عضو هیئت امنا و هیئت مدیره هم بودند و بیشتر کارهای فرهنگی را به ایشان و آقای رجایی سپرده بودیم. در کارهای جنسی مانند سخنرانیها و اردوها و جلسات و کارهای دیگری هم که داشتیم ایشان جزو افراد اساسی بودند و در حقیقت باید از ایشان به عنوان یک عضو نیرومند مهم رفاه و بعنوان یکی از مؤسسين نام برد. در دفتر نشر فرهنگ اسلامی بنده نبودم. و ایشان بیشتر از ما اثر داشت کارها تقریباً در اختیار ایشان و یکی دو نفر دیگر بود و در کانون توحید هم باز ما نبودیم. فقط در مشورت قرار میگرفتیم مسئله از این قرار بود که جمعی میخواستند چیزی شبیه حسینیه ارشاد درست کنند و سعی می کردند رژیم را حساس نکنند تا بتوانند کار کنند قیافه هایی مانند ما که تا پیدا می شدیم دستگاه ساواک تحریک میشد و به دنبال ما می آمد و میخواست هم ابعاد مسائل را بفهمد سعی میکردیم بآن طور جفاها زیاد نزدیکی نشویم. دفتر کانون هم همین وضع را داشت. و لذا ایشان که کمتر رژیم رویش حساس بود بیشتر در آنجا ظاهر می شد.**

و مدیریت قسمت را هم به عهده ایشان گذاشته بودند.

**س- در جهت تربیت معلمان مسلمان همراهی شهید مظلوم آیتا... بهشتی و دیگران چگونه بود؟**

**ج- آقای رجایی که قبل از انقلاب چهار**

دکتر بهشتی و شهید باهنر جزو کسانی بودند که دنبال این کار رفتند. چون هردوی آنها فرهنگی بودند. آقای بهشتی که دبیر بودند و در محیط فرهنگی شاغل بودند. آقای باهنر هم دیپلم گرفته بودند و به دانشگاه می رفتند. البته هنوز دکتر نگرفته بودند اما ارتباط ایشان با این محیطها بیشتر از ما بود. اینها بدنبال بوجود آوردن گروهی رفتند که کار برنامه ریزی را ادامه بدهد. البته مقداری هم مشکل بود و می بایست افرادی داشته باشند که ضربه شکن باشند. به هر ترتیب این کار را هم کردند و گاهی هم مشکلات پیش می آمد ولی بهانه به دست رژیم نمی دادند و ما هم نوعاً اصرار میکردیم که کارهای مبارزاتی تند را ما بکنیم و آنها زیاد خودشان را آفتابی نکنند و کار را به پایان برسانند. که خوشبختانه کار موفقی بود و کتابهایی که ایشان نوشتند هنوز هم میتوانند برای این زمان مفید باشد. خیلی از افکار را که می بایست در تعلیمات دینی داخل کنند با لطیفی داخل کردند منتهی با تعبیراتی که رژیم را خیلی حساس و تحریک نکند ولی مطالب مهم اجتماعی را وارد کردند که بنظر من با توجه به شرایط آن زمان بسیار مهم بود و از کارهای مادر به شمار می رفت.

**\* شهید رجائی در زندگی خصوصی مربوط به خودش بسیار ساده میزیست که می‌تواند برای مسئولین و همه کسانی که می‌خواهند در خط اسلام بمانند الگو باشد.**

**\* از خصوصیات آقای رجائی تظاهر به اسلام بود. به این معنا که اگر به اسلامی بودن یک حکم میرسید هیچگاه از بیان و بازگو کردن آن شرم نداشت.**

**\* انسان مؤمن بواسطه ایمانش قاطع میشود و شهید رجائی چنین بود. متانت در برخورد و کلام و عمل از ویژگیهای شهید رجائی بود که می‌تواند برای مسئولین درجه اول جمهوری اسلامی با ارزش و مفید باشد.**

**\* شهید رجائی در سطح یک معلم زندگی میکرد و تا دوران ریاست جمهوری هم این زندگی را حفظ کرد.**

**\* پرچمدار مبارزه با لیبرالیزم و نفاق و دیگر خطوط منحرف حزب جمهوری اسلامی است.**

**\* وجود شهید رجائی وسیله و اهرمی شد برای سقوط بنی‌صدر.**

**\* مدرسه رفاه، پایگاه فرهنگ و مبارزه بود.**

**\* بعقیده من مبارزات با ارزش شهید رجائی بامبارزات امام و نهضت روحانیت در سال ۴۱ شروع شد.**

**\* بعد از سیزده ماه که ایشان (شهید رجائی) بازداشت و در زندان انفرادی بودند تازه ناخنهای پای ایشان را کشیدند و این مقاومت سرسختانه ایشان را نشان میداد.**

**\* صراحت ایشان (شهید رجائی) یکی از عوامل سقوط بنی‌صدر و همچنین یکی از عوامل محبوبیت خودشان در بین مردم بود.**

**\* شهید باهنر در اولین مصاحبه با مجله مکتب تشیع بود که بعنوان یک چهره فرهنگی مورد توجه قرار گرفت.**

**\* مرکز همه حرکتها در آموزش و پرورش، شهید رجائی بود.**

**\* محور اصلی که با خطوط انحرافی درگیری داشت حزب جمهوری اسلامی بود و شهید رجائی هم جزو بهترین یاران مادر این جهت بود.**

پنج سال زندان بودند و نمیتوانستند با آنها همکاری کنند. مخصوصاً یکی دو سال از زندانشان سخت محدود بودند و هیچ ارتباطی با خارج نداشتند.

بنابراین کار عملی به دوش همان دونفر (شهید بهشتی و شهید باهنر) بود و منجم چون مستقیماً در جریان کار آنها نبودم و فقط اطلاعاتی داشتم

سی- اگر خاطره‌ای از فعالیتهای اجتماعی و سیاسی با ایشان در حوزه و خدمات ایشان در تشکیل جامعه روحانیت مبارز و راهپیمائیها دارید بفرمائید.

کارخانه ذوب آهن نقطه‌ای داشت که اگر تعطیل می‌شد. بعد از پیروزی به آسانی نمیشد راه بیندازیم؛ امثال این طور مسائل که آینده انقلاب را هم به خطر می‌انداخت. از طرفی تمایل به اعتصاب و شرکت در مبارزه در مردم بسیار شدید بود که می‌بایست کنترل می‌شد و آنجاها که لازم بود اعتصاب میکردند و آنجاها که لازم نبود اعتصاب نمی‌کردند. این بود که این جمع تشکیل شد و بسیار به موقع هم تشکیل شد و اشخاص مناسبی انتخاب شدند مخصوصاً ایشان عضو بسیار مناسبی برای این جمع بود و سمت

تصمیم‌گیری‌ها شرکت کنند می‌بایست همفکر و هم نظر بودند که ایشان جزو بهترینها بود.

**● معتقد به ضرورت تشکیلات**

سی- از چگونگی پیوستن ایشان به صف موسسین حزب جمهوری اسلامی و نقش ایشان از این رای تشکیل حزب صحبت کنید.

ج- ایشان از همان ۲۵ سال پیش بادیستان همفکرشان معتقد به ضرورت تشکیلات بودند و به همین دلیل هم در تجدید سازمان دهی سازمان هیئتهای مؤتلفه وارد

میشد و کارهای زیادی هم به عهده ایشان گذاشته میشد که ایشان هم به عنوان یک وظیفه مهم آنها را می‌پذیرفتند.

سی- نقش آقای باهنر در نهضت سوادآموزی و ستاد انقلاب فرهنگی چه بود؟

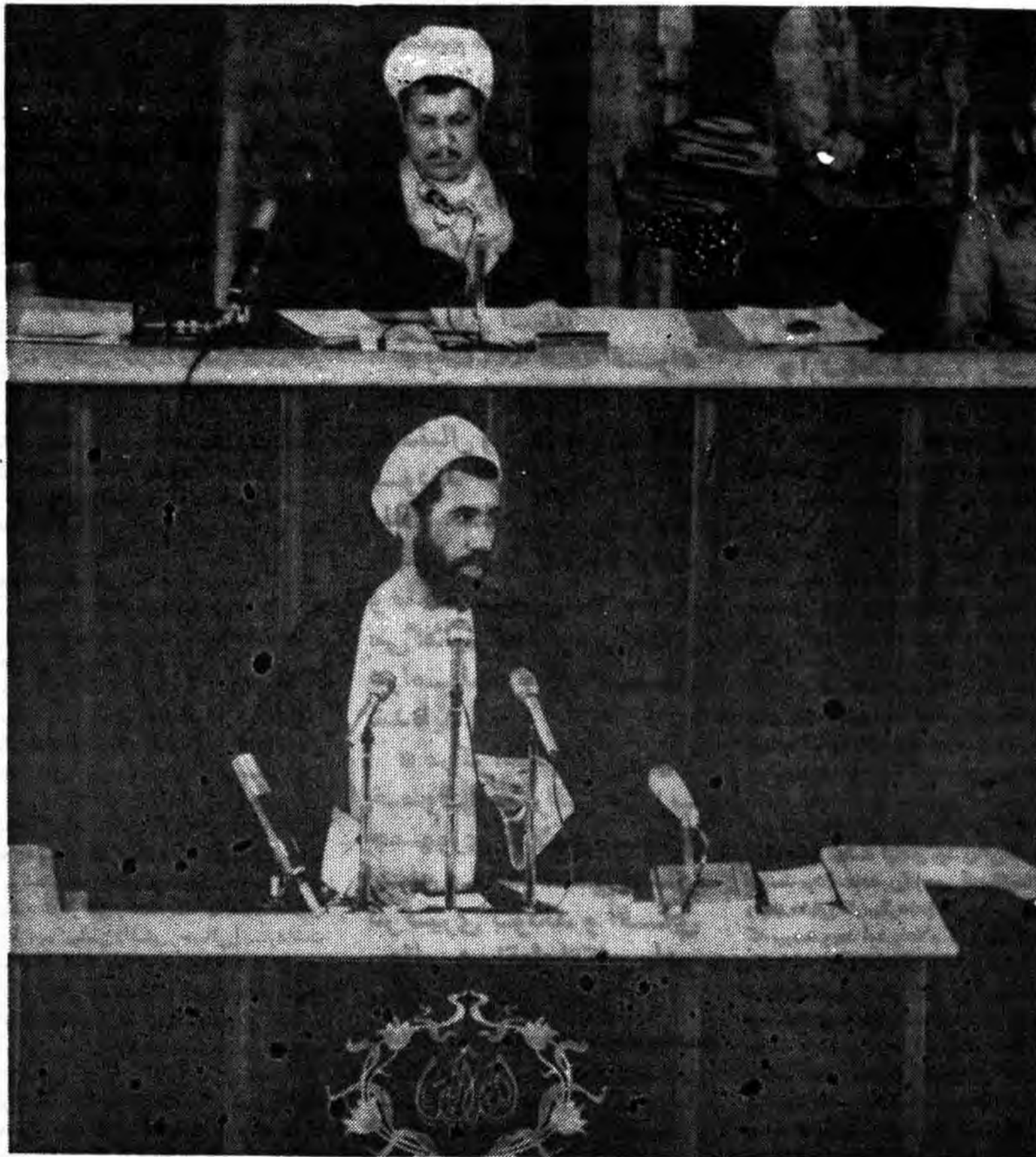
ج- همانطور که عرض کردم اصولاً در جمع ما کارهای فرهنگی به این دوسه نفر واگذار میشد. در درجه اول آقای بهشتی. بعد شهید باهنر و سپس آقای رجایی و البته دیگر دوستان هم بودند. اما بطور طبیعی کارهای فرهنگی به این سه نفر محول میشد. و وقتیکه نهضت سوادآموزی در شورای انقلاب مطرح

میکردند و انصافاً هم خوب کار میکردند. آموزش و پرورش را از آن وضع مفتضحی که داشت به اینصورت درآوردند که الان جزو بهترین ارگانهای کشور شده. در حالیکه قبلاً فکر میشد اگر دشمنان داخلی مخصوصاً این گروهکها بخواهند مملکت را شلوغ کنند از آموزش و پرورش شروع خواهند کرد. چون چند میلیون بچه احساساتی و تحت تأثیر با شعارهای غیرمسئولانه‌ای که مطرح میکردند براضی میشد آنجا را شلوغ کنند. البته از این طرف هم این آقایان برنامه داشتند و باید گفت ریاست و حسن اداره همین آقایان بود که این زمینه را از دست گروهکها گرفت و این نیروی عظیم را در مسیر انقلاب آورد که انصافاً خدمت، عظیمی بود که باید به آنها تبریک گفت. انشاء... خداوند اجرشان دهد.

**● تاسف همراه با تلاش**

سی- برخورد ایشان با جامعه هفتم تیر ماه چه بود؟

ج- برخورد ایشان مانند برخورد سایر دوستان تاسف همراه با تلاش بود که جای خالی آنها را پر کنیم و جلوی اهداف شوم ضد انقلاب را بگیریم خوشبختانه دست تقدیر ایشان را برای مدت کوتاهی حدود یکماه- برای مانده داشت چرا که در آن مرحله حساس حضور ایشان بسیار اهمیت داشت. همانطور که می‌دانید ایشان همان شب در حزب بودند و قرار بود در جلسه شرکت کنند که تا کنار در جلسه میروند اما بخاطر کسالت فوق‌العاده‌ای که داشتند در جلسه شرکت نمی‌کنند ایشان معمولاً آن قدر کار میکرد که گاهی در جلسات که می‌آمد می‌دیدیم به زور چشمانشان را باز نگه میدارند و خودش را به سختی میتوانست حفظ کند ساعتی را متوالی کار میکرد و آن روز هم از همان روزهایی بود که در جلسه ایشان خسته بنظر میرسیدند ولی با ز میخواستند به جلسه بروند بنده قبلاً به ملاقات آقای خامنه‌ای که به ایشان سو قصد شده بود و حالشان خوب نبود رفته بودم. من را در بیمارستان خواسته بودند این بود که من زود از حزب رفتم ولی آقای باهنر را گویا شهید درخشان که از چهره‌های خیلی خوب حزب جمهوری اسلامی واز دوستان قدیمی بازاری ما بود و صفا و معنویت و خلوص خاصی داشت، دیده بود که ایشان بسیار خسته است. گفته بود شما به جلسه نیائید بروید استراحت کنید و آقای باهنر را وادارش کرده بود که به خانه برود. ایشان تا نزدیک درب ورودی حزب آمده بود که بعد آنطور که خودش را به من تلفن کردند و گفتند- یکبار صدایی بلند میشود و شعله‌ای از محل جلسه همه فضای حیاط را می‌گیرد که طبق گفته ایشان شعله تا کنار درم آمده بود و ایشان داغ شده بودند البته بلافاصله دوستان ایشان را از آن محوطه بیرون آورده بودند چرا که معلوم بود که دشمن در اطراف کمین کرده بود تا اگر جمعی از حادثه جان سالم بدر بردند آنها را هم از بین ببرد. این بود که ایشان را به یک نقطه امنی برده بودند و ایشان از همانجا با من تماس گرفتند و خودشان هم در یکی از ستادهای نجات آسیب‌دیدگان و مصدومین کار میکردند. آن شب تا ساعت ۲ بعد از نصف شب مرتب با ایشان تماس داشتم و مشورت میکردیم و تصمیم می‌گرفتم که باز همانجا بود که تصمیم گرفتیم صبح زود به نخستوزیری برویم. ایشان صبح زود به نخستوزیری آمدند



ج- ما از همان هنگامیکه باهم آشنا شدیم تقریباً در تمام کارها باهم بودیم که فقط درس میخواندیم باهم بودیم در کارهای مطبوعاتی باهم بودیم. در کارهای فرهنگی، سیاسی- اجتماعی باز باهم بودیم در این اواخر که من دو سه سال در زندان بودم اما باز با ایشان در ارتباط بودم. بعد از پیروزی انقلاب هم که در شورای انقلاب و حزب و مجلس و جاهای دیگر باهم بودیم و طبعاً خاطره خیلی زیاد داریم. در آن دوره که درس می‌خواندیم و کار مطبوعاتی هم داشتیم- در قم هفت هشت نفر بودیم که در یک حجره کوچک (۲۴) زندگی میکردیم و با اینکه جا تنگ بود اما بخاطر صمیمیت و رفاقت و همراهی و همفکری خوش می‌گذشت. و بسیار موفق بودیم. بعد ایشان به تهران آمدند و منم که سه چهار سالی بود به تهران نرفته بودم- به تهران می‌آمدم و با ایشان به قم می‌آمدند.

نقش ایشان در جامعه روحانیت هم مانند ما بود. چهار پنج نفر که عبارت بودیم از آقای-بهشتی و آقای اردبیلی و ایشان (آقای باهنر) و بنده و آقای مطهری تقریباً هم نقش بودیم.

و اصولاً تقسیم کار وجود داشت و کارها را هر کس به تناسب استعداد و روحیه و تمایل خودش یا دستوری که در جلسه و جمع می‌داد عمل میکرد.

**● انتخاب شایسته**

سی- دومین روحانی که از طرف امام قبل از پیروزی انقلاب به مسئولیتی گمارده شد ایشان بودند (فکر میکنید علت این انتخاب چه بود)؟

ج- من این انتخاب را انتخاب بسیار خوبی میدانم و حتی اگر اولین هم بودند بسیار خوب و بجا بود چون از هر جهت صاحب ولایت و شایسته بودند. البته امام مشورت میکردند و لابد شناخت داشتند و بعد از مشورت که قرار شد که برنامه اعتصابها تنظیم شود. چون همانطور که می‌دانید اعتصابها خیلی گسترده شده بود. بسیاری از وسایل زندگی مردم یافت نمی‌شد و می‌رفت که جامعه فلج شود و احتمال داشت که مردم خسته شوند. رژیم سیاسی منتظر بود همه چیز فلجی شود و مردم خسته شوند و دست از مبارزه بردارند. از طرفی واقعاً مسئله خطرناک شده بود. مسئله سوخت در زمستان بسیار خطرناک بود که من به همراهی یک جمعی به دنبالش رفتیم. مسائل دیگر بود که می‌بایست هماهنگ میشد مثلاً گامیوندارها در یک سطحی می‌بایست اعتصاب می‌کردند و در یک سطحی نمی‌کردند بعضی از ادارات که لازم بود کار کنند مانند ادارات آب و برق باز هر یک سطحی می‌بایست کار میکردند و در بعضی جاها می‌بایست تعطیل می‌شدند

شد طبعاً مناسبترین فرد را ایشان تشخیص دادند و همینطور در مورد ستاد انقلاب فرهنگی هم همه نظرها به سوی ایشان متوجه بود. و البته آقای باهنر هم آماده بود و از مسئولیت فرار نمی‌کرد و می‌پذیرفت و نقش خوبی را ادا میکرد. و اصولاً بعد از پیروزی انقلاب بنده و آقای خامنه‌ای و آقای اردبیلی در کار آموزش و پرورش و دانشگاهها دخالت نمی‌کردیم و این بخش را به عهده افراد مثل آقای بهشتی و آقای باهنر و آقای رجایی گذاشته بودیم و هر وقت هم در رابطه با آموزش و پرورش و دانشگاهها مسئله‌ای مطرح میشد بخود این آقایان واگذار میکردیم. و آنها هم به اندازه‌ای که فرصت داشتند مسئولیت می‌پذیرفتند و کار

شدند و در همان رابطه هم گرفتار شدند و بعد هم هر وقت با ایشان صحبت میکردیم همگی به ضرورت تشکیلات معتقد بودیم. در سال ۵۷ وقتی که از زندان بیرون آمدند ایشان و دوستان دیگر از جمله شهید مظلوم آقای بهشتی دیگران طرح تشکیلات را ریخته بودند و برنامه و اساسنامه آن را هم نوشته بودند و افراد مؤسس را هم در نظر گرفته بودند که بنده هم جزو آنها در نظر گرفته شده بودم. و بنابراین می‌بینید که فکرمال ایشان و امثال ایشان بود و از خودشان جوشیده بود. اما در مورد نقش ایشان در حزب طبعاً ایشان نقش اصلی و اساسی داشتند. در همه کارها با ایشان مشورت

سرپرستی این جمع را هم داشت که موفق هم بود و خطر مهمی را از سر مبارزات دور کرد. سی- چطور شد که ایشان در شورای انقلاب عضو شدند؟

ج- در اولین مرحله امام پنج نفر را معین کرده بودند که آقای باهنر بودند و بنده و شهید مطهری و آقای موسوی اردبیلی البته شاید امام ما پنج نفر را تعیین کرده بودند با اتفاق نظر سایر اعضا راهپیمای معرفی کنیم خوب ایشان (آقای باهنر) جزو چهره‌هایی بودند که مورد اعتماد بودند و به همان دلیل که ایشان برای مسئولیت قبلی انتخاب شده بودند، در این مسئولیت هم انتخاب شدند. و اصولاً اگر بنا بود در این مملکت عدالتی در

بقیه از صفحه ۷

شهید رجایی هم بودند آقای موسوی و سایر دوستان هم آمدند. آقای خامنه‌ای هم که در بیمارستان بستری بودند ما نشستیم و بر اعضا بمان مسلط شدیم و به این نتیجه رسیدیم که باید اکسون محکم بایستیم و آرگانهای ر که بیرونی‌ها را از دست داده‌اند فوراً ترمیم کنیم و همه آرگانها به کارشان ادامه دهند و مردم را هم آرام کنیم و به آنها بگوئیم که با حضور آنها انقلاب آسیب‌ناپذیر است. این بود که فوراً به نزد امام رفتیم و امام بسیار کمک کردند و راهمائیهای مؤثری کردند که با ارشاد ایشان و همفکری دوستان توانستیم انقلاب را حفظ کنیم روسیاهی هم برای دشمن ماند.

● شایسته‌ترین فرد  
س- علت انتخاب ایشان به سمت دبیر کلی حزب جمهوری اسلامی چه بود.  
ج- ایشان شایسته‌ترین فرد بودند. همه ما به روحیه تشکیلاتی و خوشفکری و اعتقاد ایشان به کار تشکیلاتی واقف بودیم و تشخیص ما این بود که مؤثرترین فرد ایشان هستند.

بود. چون بسیاری از کارهای این دو و بعضی از آقایان دیگر مشترک بود و چهره فرهنگیشان هم تقریباً مشابه بود.

● آشنائی با شهید رجایی

آشنائی سطحی من با شهید رجایی از سالهای ۴۲ به بعد بود که بهضت اسلامی شروع شده بود کسانی که به این نهضت علاقه‌مند بودند و بنحوی شریک بودند حال یا در جلسات یکدیگر را می‌دیدیم و یا در تظاهرات یا جاهای دیگر مانند محافل خصوصی. ما اسم و فعالیت آنها را می‌شنیدیم و با اسم آقای رجایی هم به همین ترتیب آشنا شده بودم و کمی هم با چهره ایشان آشنائی پیدا کرده بودم. آشنائی عمیق ما از زمانی شروع شد که در موسسه رفاه با هم همکاری می‌کردیم. اصولاً آشنائیهای عمیق در جریان کار و همکاری پیدا می‌شود. ما وقتی که مدرسه رفاه را تاسیس کردیم شاید بنویس گفت که از دو رویه شروع کرده بودیم و در این نقطه به هم رسیدیم. آنها بیشتر از رویه فرهنگی به فکر تاسیس یک پایگاه فرهنگی سالم بودند که در عین حال در آن



آن دو همسنگر قدیم...

س- علت آمدن ایشان به مجلس و قبول نمایندگی مجلس چه بود؟  
ج- همانطور که می‌دانید در انتخابات ریاست جمهوری خط امام شکست خورد و سی‌صد و هفتاد و نوبت مردم پیروز شد. این بود که ما فکر افتادیم که مجلس را حفظ کنیم و امام هم همین هدایت کردند قرار شد سده و ایشان و آقای خامنه‌ای و در حقیقت مؤسسان حزب جمهوری اسلامی به مجلس برویم. حتی امکان آنجا را در خط امام نگه داریم. البته نتایج را خوب انجام دادیم. حزب جمهوری اسلامی خوب کار کرد و اکثریت مجلس را نیروهای خط امام تشکیل داد حضور ما هم برای شکل دادن به آن جریان مؤثر بود. آقای باهر هم بسیار مؤثر بودند. و وقتی هم دیدیم دولت به ایشان نیاز دارد موافقت کردیم که ایشان به آموزش و پرورش که بعداً رفتی آقای رجایی خالی شده بود بروند.

● ویژگی‌های شهید باهنر  
س- اگر از ایشان در مجلس خاطراتی دارید بفرمائید:  
ج- خاطراتی که ما از ایشان داریم بسیار فراوان است که من دیگر بازگو نمی‌کنم.  
س- دانش‌آموزان و محصلین ما باید چگونه باشند تا خلاء چنین مردان بزرگی را پر کنند؟  
ج- جامعه بسدرت چنین افرادی را می‌تواند تربیت کند البته منحصر به ایشان نیست. الان هم تعداد زیادی از نیروهای انقلابی دوران مبارزه دارای خصوصیات و صفات شهید دکتر باهنر هستند اما خلاء آنها حضور جامعه پر می‌کند. یعنی همینکه جامعه به راه اینگونه افراد وفادار باشد، رفتن افراد صدمه چندانی نمی‌تواند بزند بلکه روح آنها و حماسه تاریخ زندگی آنها همیشه انسان‌ساز خواهد بود و جایشان را پر خواهد کرد مخصوصاً وقتی که شهید می‌شوند. و ما هم می‌توانیم با یاد و خاطره آنها و سخنرانیها و درسها و راهمائیهای آنها انسان بسازیم. ولی باز آن نقطه مهم در ساختن افرادی مانند اینها اولاً استعداد است که خیلی‌ها این استعداد را دارند تربیت خانوادگی هم مهم است که البته باز خانواده‌های سالم مانند خانواده ایشان وجود دارد معلم خوب هم تاثیر دارد. خلوص و پاکی و تقوای خود انسان هم مؤثر است و بیاز طبیعی است که منحصر به ایشان نیست و خیلی در افراد می‌تواند این درجه از تقوا را داشته باشند و یکمقدار هم کار و مرامت تحصیل و مشقت مبارزه و ریاضت رفس به راه خدا و مبارزه با صد خدا مطرح است که اینها همگی سازنده است و از درون اینگونه حرکتها اینگونه انسانها آفریده می‌شوند که الحمدلله جامعه امروز ما اینگونه افراد را کم ندارد. خداوند روح ایشان را شاد کند.  
آنگاه از حجت الاسلام والمسلمین هاشمی رفسنجانی می‌خوانیم که از همسنگر دیگرش برادر «رجائی» سخن گوید و وی اظهار می‌دارد: بسیاری از مطالب را که در مورد آقای باهنر گفتم در مورد آقای رجایی هم

\* شهید رجائی آنجائیکه بکاری مؤمن میشد و تصمیم می‌گرفت دیگر تغییر ناپذیر بود در این حالت ایشان برای من بسیار جالب بود که بنی‌صدر به اشتباه آنرا به خشک‌سری تعبیر می‌کرد، در حالیکه این قاطعیت از آثار ایمن است.

\* زمانیکه همه افراد (بعد از پیروزی انقلاب) بدنبال وزارت و وکالت بودند آقای رجائی زندانبان زندانیهای حساس رژیم گذشته بودند و ما به شوخی به ایشان می‌گفتم که تازه از زندان در آمدید و زندانبان شده‌اید.

\* مرکز اصلی درگیری با خطوط انحرافی حزب جمهوری اسلامی بود و امام محور اصلی این درگیری بودند و آقای رجائی هم نقطه اتکای مادر هیئت اجرائی بود.

بودند که شما می‌توانید تحقیق کنید و به آنها برسید. اما من چون نقطه‌ای را که بیشتر با ایشان بودم اینجا بود بیشتر در ذهن هست.  
● سوابق مبارزاتی شهید رجایی

و اما سوابق مبارزاتی ایشان بسیار زیاد است. آقای رجایی از اوایل شروع مبارزات علیه رژیم پهلوی یعنی تقریباً از سنین کودکی در مبارزات بودند ولی از نظر من مبارزات با ارزش ایشان از سال ۴۱ به بعد که مبارزات امام و نهضت روحانیت شروع می‌شود، بود. ایشان در تمامی ابعاد مبارزاتی که ما داشتیم در متن بودند و جاهایی هم بودند که ما نبودیم. من جمله سازمان مجاهدین خلق که ایشان بیشتر از ما در ارتباط بودند و ما بیشتر در حاشیه بودیم. همچنین در کارهای محفی هم شرکت داشتند و کارهای علنی ایشان هم مشخص بود. در کارهای فرهنگی و در روش و دستیاران فرهنگی اسلامی تهاجم دار به رژیم نیز نقش

داشتند و در مجموع باید گفت که ایشان در همه ابعاد مبارزه بودند.  
س- ارتباط آقای رجایی با نهضت آزادی و منافقین نوع بر خورد ایشان با این گروهها چه بود؟  
ج- آقای رجایی مدتها عضو نهضت آزادی بودند و خوب در دوران مبارزه نهضت آزادی یک گروه مبارز به حساب می‌آمد و ما آنها را قبول داشتیم و عضویت در نهضت آزادی آن موقع نه تنها عیب نبود بلکه شائی هم بود. در مسجد هدایت که پایگاه آقای طالقانی بود جلسات تفسیر ایشان برگزار بود آقای رجایی معمولاً حضور داشتند و در کارهای دیگری که مربوط به نهضت آزادی بود شرکت داشت.

● ارتباط شهید رجائی با سازمان اما در مورد منافقین. ایشان (آقای رجایی) از نزدیکان آقای حنیف‌نژاد بوده و با آنها همکاری داشته و حتی در جلسات تفسیر آقای طالقانی اینها باهم شرکت میکردند و یک مدتی هم که آقای طالقانی ممنوع المنبر شده بودند من در مسجد هدایت در خیابان استامبول شبهای جمعه تفسیر می‌گفتم که اینها همگی شرکت میکردند و ذوق تحصیل اینگونه مطالب را زیاد داشتند. اما بالاخره برای ما روشن نشد که ایشان تاحد عضویت پیش رفته است یا نه؟ اما چیزی را احتمال میدهم که میگویم. مادر سال ۴۷ یا ۴۸ خواستیم هیئتهای مؤتلفه را تجدید سازمان کنیم و میخواستیم یک سازمان اسلامی بوجود آوریم. از ایشان هم دعوت کردیم. ایشان با اینکه عضو نهضت آزادی بود و با آن گروه هم مرتبط بود (مجاهدین) (چون آنها از سال ۴۳ و ۴۴ مخفی کار میکردند) اول مهلتی خواست که بپرسد و بعد آمد و اعلام کرد که حاضریم باشم کار کنم و تعمیر ایشان بامن این بود که من بایک گروه کاری کنم. آن گروه وقتیکه از برنامه‌های ما مطلع شده بودند ترجیح داده بودند که ایشان با ما کار نکنند. حال این منظور همان نهضت آزادی بود که ایشان ترجیح داد با آنها نباشد و با ما باشد و ما مجاهدین و سایر دو. چون احتمال هم دارد که هر دوی آنها به ایشان گفته باشند که چشم آنها در گروه ما باشد. ولی به هر حال ایشان اعلام آمادگی برای همکاری کرد. ما هم همکاری را شروع کردیم و جلسات مخفی هم داشتیم که بعد از مدتی به قضیه کشف مجاهدین در سال ۵۰ برخورد کردیم. (ظاهراً این کار در سال ۴۹ میشود که وقتی سال ۵۰ مطرح شد ما یک مقداری پیش رفته بودیم).

● جلوگیری از تفرق گروهها وقتی رژیم مجاهدین را کشف کرد هیاهوی زیادی بلند کردند. و ایشان به من پیشنهاد کردند که در پشت جبهه اینها یک سازمانی تشکیل بدیم که اینها بتوانند به راهشان ادامه بدهند. بنا شد من و ایشان و مهندس سبحانی به اینها کمک کنیم. کار اولین قدم من یک نامه به امام نوشتم. و مهندس

سحابی این نامه را به یکی از دوستانش داده بود که برای امام بفرستند. اما آن شخص در فرودگاه گیر افتاده بود ولی نامه من در اروپا گیر افتاد و ظاهراً فتوکپی‌اش لااقل گیر افتاده بود که ما در همان رابطه بازداشت شدیم و مهندس سبحانی هم بازداشت شد. ایشان (سحابی) اعتراف کرد و به ۱۱ سال زندان محکوم شد. من اعتراف نکردم و آخر هم رژیم بعمید که نامه‌از من است. من را یک سال محکوم کردند که ۷ ماه که کشیدم در دادگاه دوم تبرئه شدم و در آنجا ما با آقای رجایی به این صورت همکاری داشتیم. من از زندان بیرون آمدم و آقای رجایی هم دستگیر نشده بود. در منزل یکی از دوستان جلسات گرفتیم و چون فکر میکردیم که گروهها متفرق نباشند و یک گروه منسجمی باشد تصمیم گرفتیم که ما سازمان نداشته باشیم و تنها یک سازمان باشد و هر کس که میخواهد برود عضو همان سازمان که مجاهدین آن موقع بودند بشود و از پراکندگی نیروها جلوگیری شود. چون رژیم خیلی فشار می‌آورد و کار تشکیلاتی مشکل بود. به هر حال آقای رجایی عضو بود و با لاقول خیلی شدید ارتباط داشت. از آن به بعد هم من هر کاری که بامجاهدین داشتم از طریق ایشان انجام میدادم. حتی وقتی می‌خواستیم از زندان بیرون بیایم قرار بود پیامی را که بجهت‌های مجاهدین در داخل زندان به سازمان داشتند به آنها برسانم که این پیام را من از طریق آقای رجایی می‌خواستیم ابلاغ کنم. آقای رجایی هم یک روز یکی از فرارهای سازمان را که ظاهراً بهرام آرام بود به خانه خودشان دعوت کردند و مهمان پیام را به او دادند.

● نظر امام در مورد کتابهای سازمان مجاهدین به طور کلی باید گفت که ماهیچوقت به طور سازمانی با آنها کار نکردیم اما اگر کاری داشتیم مانند دادن پیشنهاد و ساکامک و یا گرفتن نشریه و جزوات آنها از طریق آقای رجایی اقدام می‌کردیم مثلاً یکی از کارها این بود که بعد از اینکه اینها (مجاهدین) شنید، بودند که امام کتابهایشان را محکوم میکنند از طریق آقای رجایی کتابها را برای من فرستادند که من هم نظریه بدم. منهن کتابها را خواندم و نظرم هم دادم و دوبار از طریق آقای رجایی کتابها و همچنین نظرات خودم را به آنها رساندم. ولی متأسفانه عمل نشد زیرا اینها متوجه شده بودند که اگر بخواهد نظرات ما را در کتابهایشان بگنجانند محتوی آنها تغییر میکند.  
ولی آقای رجایی عضو نهضت آزادی بودند که بعد از انقلاب رسماً استعفا دادند و این راه ما هم ابلاغ کردند (البته من دقیقاً نمی‌دانم که ایشان چه مرحله‌ای به عنوان سمپات بوده و چه موقع عضو رسمی نهضت آزادی شده بود) و بعد از آن هم دیگر نمیدانم که ایشان در جاهای دیگری پیشرفت داشتند یا نه آنچه مسلم است عضو حزب مجاهدین اسلامی هم نبودند.



# آن دو همسنگر قدیم...

## آن دو شهید

داشتیم این بود که به آموزش پرورش برسیم. چون چند میلیون دانش آموز در آنجا تحت تعلیم بودند که همگی جوان بودند و جو پرهیجان انقلاب هم باعث شده بود که همه توجه گروهکها به آموزش و پرورش و دانشگاهها جلب شود و آنجا را برای خود پایگاهی قرار دهند بنابراین محیط

**\* شهید رجائی بعد از سیزده ماه که بازداشت بود و در آن فردی بسر می برد تازه ناخنهای پایش را کشیده بودند و معلوم میشد که باز جوئی تمام نشده است و هنوز از او مطلب می خواستند که ایشان هم چیزی نمی گفت و این مطلب مقاومت سرسختانه ایشان را نشان میدهد.**

دانش آموزی خطرناکتر بود چرا که همگی جوان و احساساتی و کم تجربه بودند و اگر ضدانقلاب بر مدارس مسلط میشد دیگر نمیشد کشور را آرام کنیم همیشه بعنوان

ندیدیم فقط گاهی با پیغام با هم صحبت میکردیم. این دو خاطره به طور مشخص یادم بود که گفتم. خاطراتی از دیگران که در زندان بودند راجع به ایشان شنیدم که چون خودشان دیدند بهتر درک میکنند و بهتر میتوانند تعریف کنند.

**س- در بجهوه انقلاب نقش ایشان در مکانهایی مانند کمیته تنظیم اعتراضات، کمیته استقبال امام و راهپیمائیهها چه بود؟**

ج- البته ایشان خیلی دیر آزاد شدند. تاریخ دقیقش را نمیدانم ولی مجاملا میدانم که تقریباً نزدیک پیروزی انقلاب بود. بلافاصله پس از آزادی وارد میدان شدند و چون مورد امید بودند مانند ما در طراحی و برنامه ریزی راهپیمائیهها و اعتصابها و دیگر کارها شریک بودند. البته ایشان در آن مرکز اصلی که جامعه روحانیت مبارز بود، نبودند. اما به محض اینکه از آن سطح پائین می آمدیم و به کمیتههای اجرایی میرسیدیم ایشان جزو اولینها بود. و همچنین در شورای انقلاب که ما به دستور امام تشکیل داده بودیم نبودند.

س- اگر خاطراتی از زندان با آقای رجائی دارید بفرمائید.

ج- ما با اینکه دوران زیادی با هم در زندان بودیم اما در یک جا نبودیم مثلاً در اولین (که من، یکمادونیم زندان بودم) هر دو در زندان انفرادی بودیم. و در آنجا من فقط یکبار ایشان را دیدم که خودش خاطره ای است. روزهای اول من را کتک زدند در اثر ضربات شلاق کتفای من مسجرح شد مرا برای پانسمان بردند. (چون کتک خورده زیاد بود بنابراین برای پانسمان صف میکشیدند) من روی صندلی پانسمان نشسته بودم که از صفی که از پشت سرم بود صدای آقای رجائی را شنیدم. چون صدای ایشان برایم آشنا بود و از طرفی میدانستم که ایشان را سیزده ما قبل گرفته بودند.

### شهید رجائی سبیل مقاومت

به هرحال از زیر سلوژی که روی سرم انداخته بودند تا هیچ را نبینم، نگاه کردم. دیدم ایشان با مسئول اتاق پانسمان صحبت میکند. آن مسئول به ایشان می گفت که شما چرا به اینجا آمدید باید به بیمارستان بروید. آقای رجائی میگفت: من پانسمان میزنم باز آن مسئول میگفت: ما اینجا نمیتوانیم کاری برای شما بکنیم پای شما احتیاج به جراحی دارد و باید به بیمارستان بروید به این ترتیب با هم مکالمه میکردند. و معلوم شد که بعد از سیزده ماه که بازداشت بودند و در انفرادی به سر می بردند تازه ناخنهای پایش را کشیده بودند. معلوم میشد که باز جوئی ایشان تمام نشده بود و هنوز از او مطلب میخواستند و ایشان هم چیزی نمی گفتند گاهی یک نفر را میگرفتند و مطلب جدیدی رو میشد و ایشان را تحت فشار قرار میدادند به هرحال در آنجا من خیلی تکان خوردم و متأسفانه نتوانستم با ایشان حرف بزنم ولی نمی دانم که ایشان هم فهمید که من آنجا هستم یا نه. البته من یک مقدار بلند حرف زدم که ایشان صدای مرا بشنود و قاعدتاً باید شنیده باشد.

برخورد دوم ما زمانی بود که ما را از کمیته اوین آوردند و در آنجا در بند یک بودیم روزی گروهی را از منطقه دیگر آورده بودند. البته ما در حیاط آزاد بودیم اما آنها را در قسمت پائینی در اتاقی که درش بسته بود بردند و نمی گذاشتند بیرون بیاوند و یکی دو روز هم بیشتر نگاهشان نداشتند. اما در همین یکی دو روز هم من در حیاط از پشت پنجره موفق شدم با آقای رجائی به مقدار زیادی صحبت کنم و آنطور که الان یادم است عمده حرف ما در رابطه با روابط ایشان در زندان با منافقین بود.

### همکاری مجاهدین با کمونیستها

آن موقع، زمانی بود که در درگیری تخی بین مسلمانهای خط امام که میخواستند متعبد و متعهد زندگی کنند با کمونیستها بود. آنها کمونیستها را نجس می دانستند و حاضر نبودند با آنها سربیک سفره بنشینند و کمون مشترک با آنها داشته باشند. اما منافقین (مجاهدین خلق) به اصطلاح با این روحیه مخالف بودند و با آنها همکاری میکردند و مسلمانهای خط امام را بایکوت میکردند. مرحوم رجائی جزو بایکوت شدهها و حتی در راس آنها بود. که اینها هم برای خودشان در مقابل چپها و منافقین که آنها هم جزو چپها بودند و همچنین در مقابل ساواک یک گروه تشکیل داده بودند و برای خودشان یک زندگی مشترک داشتند. و چون ما هم مجتماً من و آقای منتظری و آقای طالقانی و آقای مهدوی و آقای لاهوتی و آقای انوری و آقای ربانی شمرازی بیانیهای داده بودیم و اعلام کرده بودیم که ما هم مجاهدین را بایکوت میکنیم و با آنها زندگی مشترک نداریم تا هنگامی که آنها به اسلام راستین باز گردند. طبعاً با گروه آقای رجائی یک وضع مشترکی داشتیم. به هر حال در همان فرصت یکی دو روز با این نحو درباره این مسئله که حادثترین مسئله زندانیهای مسلمان بود صحبت کردیم و البته فرصتی هم بود که ما اخبار بیرون را گفتیم و ایشان هم اخبار زندان را گفتند. البته من فکر میکردم که کم کم در باز میشود و ما با هم خواهیم بود ولی متأسفانه ایشان را بردند حریفانمان ناتمام ماند و در زندان دیگر همدیگر را

**س- در دوران نخستوزیری در پیشبرد انقلاب چه نقشی داشتند؟**  
ج- ایشان با تمام مشکلاتی که بنی صدر برایشان درست کرده بود موفق شدند خوب کار کنند و با اینکه بنی صدر نمی گذاشت چند وزارتخانه مهم ایشان مانند وزارت امور خارجه، وزیر داشته باشد اما در عین حال ایشان بسیار خوب کار کرد. عوام فریبهای بنی صدر را با صراحت جواب می داد. صراحت و تأکید ایشان روی خط اسلامی و چهره مذهبیان در جلب نیروهای مذهبی و مخلص بسیار مؤثر بود.

### شهید رجائی و اعتماد امام

اعتماد امام را هم خوب توانسته بودند جلب کنند و کار خوبی هم در شورای عالی دفاع کرده بودند و خودشان هم خوب نظر می دادند و نفوذ زیادی داشتند. بسیار پرکار بودند تقریباً تمام شوروی در نخستوزیری می ماندند و کار میکردند. این پشتکار و پرکاری و سماجتش در مقابل بنی صدر و تکیه روی اسلام خالص و بهر از هر گونه پیرایه و اصلاح اینها مؤثر بود. و این پرکاری و همچنین دوستان خوبی را هم که انتخاب کرده که هنوز هم بعضی از آنها ماندن ماندند

شد که ما قدمهای خوبی برداریم و پیش برویم.

**س- چه خصوصیات ویژه ای در انسان سراغ دارید که بتواند برای دیگران هم الگو باشد؟**

ج- خصوصیات زیادی داشتند از جمله قاطعیت زیاد. آنجائیکه به کاری مومن میشدند و تصمیم می گرفتند دیگر تغییر ناپذیر بود در این حالت ایشان برای من خیلی جالب بود و این همان بود که بنی صدر به اشتباه آنرا به خشک سری تعبیر می کرد.

### ویژگی های برجسته شهید رجائی

در حالیکه این قاطعیت از آثار ایمان است در حالیکه خشک سری از آثار جهل است. یعنی انسان جاهل می تواند لجوج و متعصب باشد اما انسان مومن روی ایمانش قاطع میشود. و اصولاً معنا ندارد که انسان به چیزی ایمان داشته باشد و در او تزلزل وجود داشته باشد. دومین خصوصیت او صراحت بود که از صفات برجسته ایشان بود. صفت متانت ایشان بود آقای رجائی خیلی متین بود، عجله نمی کرد. نتیجه حرف نمی زد بعد از این اگر به سخنانهای ایشان گوش می دهید دقت کنید در آنجا متوجه می شوید که روی کلماتش فکر میکرد و ادا میکرد و بطور خلاصه متانت در برخورد و عمل و کلام از ویژگیهای ایشان بود که میتواند برای مسئولین درجه اول جمهوری اسلامی با ارزش و مفید باشد. صفت چهارم ایشان خصوصیت تظاهر به اسلام بود البته نه تظاهر توخالی. بعضی از مسلمانان ما شرمشان می آید که رگ و پوست کنده بگویند این حکم اسلامی است و باید عمل کنیم. اما این جزو خصوصیات ایشان بود که آن چیزهایی را که حکم اسلامی می دید از هیچ کس اسبابی نداشت که بگوید این حکم اسلامی است و باید عمل کنیم هیچ چار و درستی نداشت. در مشورتها وقتی که کسی مطرح می شد که نواقص اسلامی داشت فوری قاطع می گفت من این را قبول ندارم اگر طرف حق است و اگر می دانست که خبر هم به او می رسد می گفت و صریح بود.

### الگوی مسئولین

وقتی هم که در عملی مردد می شد و معلوم می گشت که این عمل اسلامی نیست ایشان تنها می گفت اسلامی نیست و ما قبول نداریم. این شعبه ای از قاطعیتش بود. اما خصوصیت پنجم ایشان سادگی ایشان در زندگی بود. حد وسطی را در زندگی انتخاب کرده بود و در سطح یک معلم زندگی می کرد و تا دوران ریاست جمهوری هم این را حفظ کرد و حاضر نبود بیش از آن زندگی کند. البته آنجا حالیکه لازم بود از امکانات دولت استفاده کند مانند حفاظت و مثل اینها، بی دریغ استفاده میکرد اما در زندگی خصوصی مربوط به خودش بسیار ساده می زیست. که می تواند برای مسئولین و همه کسانی که میخواهند در خط اسلام بمانند الگو باشد. بطور خلاصه تعبد، صراحت قاطعیت، سادگی، بدون رودربایستی برخورد کردن با وزارت اسلامی، پشتکار و استقامت از صفات برجسته ایشان بود که باید روی آن حساب شود. والسلام علیکم ورحمات الله وبرکاته.

جدیدی بخشیدند. طرد معلمهای فاسد و پیدا کردن معلمهای خوب و طرد برنامه های غلط و تشویق برنامه های خوب و تشویق ساختن مدارس و ایجاد فضای آموزشی و کارهای جنبی دیگر که شاید در کمتر وزارتخانه ای بعد از پیروزی انقلاب به این اندازه کار شده باشد همگی مستقیماً یادگار آقای رجائی است. و البته آقای باهنر و آقای بهشتی هم نقش داشتند و باز شاید آقای بهشتی کمتر می رسیدند اما آقای باهنر نقش زیادی داشتند و دیگر رفقای آقای رجائی شرکت داشتند. اما مرکز این حرکتها آقای رجائی بودند و یکی از بزرگترین آثار شهید رجائی آموزش و پرورش موجود مادت که از شکلی که در دوران طاغوت داشت به این وضع موجود تغییر شکل یافته است. که انشاءالله این میراث حفظ بشود و راه تکاملش راه بیماید و به آن نقطه ای که هدف اینها بود برسد.

**س- بر خورد ایشان با خطوط مختلف چگونه بود و تاجه اندازه برای ایشان از دست آوردهای جریان آمریکایی بنی صدر و یاران او نقش قائلید؟**

ج- البته آن محور اصلی که با خطوط انحرافی درگیری داشت حزب جمهوری اسلامی بود و دشمن هم حملات خود را متوجه همین جا کرده بود و پرچمدار مبارزه بالیبرالیزم و نفاق و دیگر خطوط منحرف حزب بود.



### سقوط بنی صدر

مرحوم رجائی هم جزو بهترین یاران ما در این جهت بود و لذا وقتی مسئله نخستوزیری پیش آمد حزب ایشان را کاندید کرد و وقتی بنی صدر مخالفت کرد و مجلس هم ایشان را کاندید کرد و نخستوزیری ایشان را پذیرفت طبعاً آقای رجائی نقطه اتکایی در هیئت اجرایی بودند. البته محور اصلی امام بودند و همانطور که قبلاً گفتم مرکز اصلی حزب جمهوری اسلامی و دیگر نهادهای انقلابی بودند. آقای رجائی بعنوان یک محور و یک نقطه اتکا در هیئت اجرایی حضور داشتند که انصافاً خوب کار کردند و بخوبی آنها را خلع سلاح کردند و اصولاً وجود ایشان وسیله اهرمی شد برای سقوط بنی صدر که به عنوان یک عامل مهم روی آن حساب میکردند. در مجلس خاطر زیادی از ایشان نداریم. البته همان چند روزی هم که بودند خیلی خوب بودند. اما مسئله می دانید که در شروع کار مجلس بود که مسئله نخستوزیری ایشان پیش آمد و از مجلس رفتند. البته در آغاز قرار بود که ایشان رئیس مجلس شود. و دوستان بین من و ایشان و بعضی دیگر از دوستان مردم بودند. البته ایشان ریاست مجلس را از همان اول هم قبول نمی کردند و برای نیابت ریاست مجلس مطرح بودند. اما وقتی قرار شد به دولت بروند از این مسئله هم کنار رفتند و اصولاً ایشان از همان اول از نظر ما کاندید دولت بودند. اما در مجلس هم در همان چند روز اول که روزهای سازنده و حساس بود ایشان در تصمیم گیریهای ما خیلی نقش داشتند و حضور مشوره ای ایشان مهم بود.

### زندانیان افراد سرشناس رژیم گذشته

اما باز در کارهای اجرایی ایشان در کمیته های اجرایی سطح بالا بودند و بعد از پیروزی انقلاب در جریان آمدن امام ایشان در کمیته استقبال امام بودند که کمیته بسیار حساسی بود و وجود ایشان بسیار لازم و مهم بود. بعد از ورود امام متوجه شدیم که مدرسه رفاه در یک کوچه تنگ قرار گرفته و جا کم است. برای همین امام را به مدرسه علوی منتقل کردیم و مدرسه رفاه هم مرکز سیاسی و نظامی انقلاب شد. یعنی هم اسلحه ها را در آنجا جمع می کردند و هم زندانیهای حساس را به آنجا می آوردند. و هم هیئت دولت موقت و شورای انقلاب جلسات را در آنجا تشکیل میداد. آقای رجائی یکی از مدیران مدرسه رفاه بودند و من خاطرهای که در این زمان از ایشان به یاد دارم این است که در مدرسه رفاه زیر زمینی بود که آنها را زندان قرار داده بودند و افراد سرشناس رژیم سابق را که بازداشت میکردند به آنجا می بردند و چون آقای رجائی از آنها شناخت داشت مسئول آنها شده بود در آن زمان که هر کس به فکر وزارت و کارهایی از این قبیل بود ایشان این کار را مهم دیده بود و مواظبت آنها را بعهده گرفته بود که زندانیهای حساس در نروند و از طرفی مواظب اسلحه ها هم بود و متلکی که من به او می گفتم این بود که تازه از زندان درآمده بود و زندانیان شده بود.

### یادگارهای شهید رجائی

آقای رجائی بطور درست بدنبال این مسئله رفت. البته دولت موقت حاضر نبود ایشان را وزیر کند اما در سمت معاونت به همراه آقای باهنر و گروهی که با اینها همکاری میکردند آموزش و پرورش را شکل

**\* نقش ایشان در جامعه روحانیت هم مانند ما بود. ما چهار، پنج نفر که عبارت بودیم از آقای بهشتی و آقای باهنر و بنده و آقای مطهری تقریباً هم نقش بودیم و اصولاً تقسیم کار وجود داشت و کارها را هر کس به تناسب استعداد و روحیه و تمایل خودش با داده می شد عمل میکرد.**





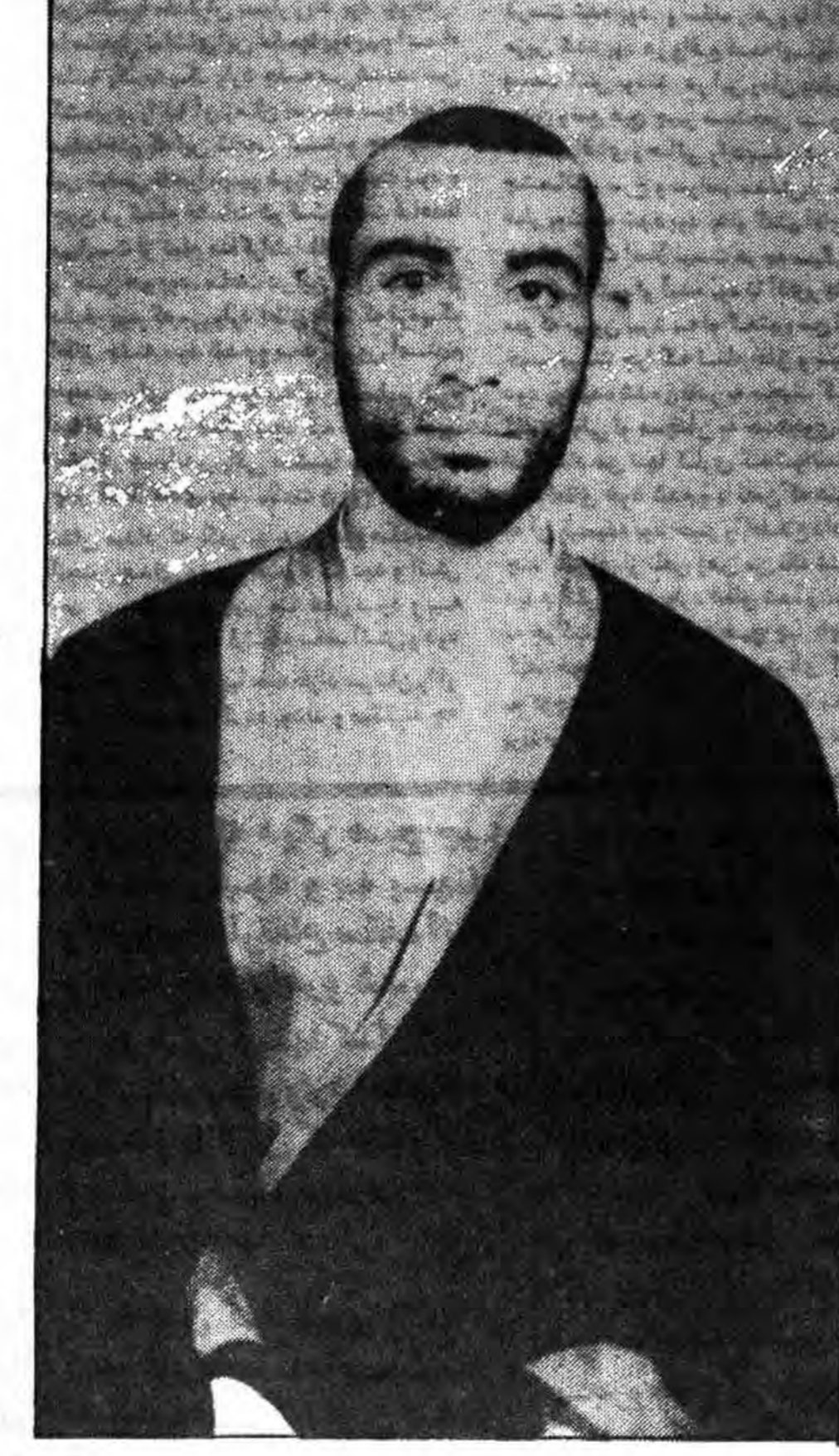


**● در سالهای اولیه ورودم به قم برای ادامه تحصیل در حوزه، فقط ۲۳ تومان برای هزینه زندگی به من تعلق می گرفت.**  
**● شهید باهنر علاوه بر تحصیلات عالی در حوزه، دوره لیسانس و دکتری الهیات و فوق لیسانس امور تربیتی را در دانشگاه تهران گذرانده بود**

روزها طلاب داشتند، ما منبر هم میرفتیم و سخنرانی میکردیم و خاطر هم هست اولین بار که توقیف شدم، در سال ۳۷ بود، در آبادان و مقارن بود با آن سالی که دولت ایران، اسرائیل را بصورت دوفاکتور برسمیت شناخته بود و در منبر سخت به این مسئله حمله کردم، بعد توسط شهربانی آبادان دستگیر شدم و این اولین خاطره از برخورد با رژیم بود و هنوز آن روز مسئله دستگیری روحانی نادر بود. در هر حال مسئله منبر و سخنرانی هم برای ما مسئلهای بود. سال ۴۱ به تهران آمدم، انگیزه اولی این بود، که در آن روزها صحبت از این بود نمایندهای از حوزه علمیه قم برای تبلیقات اسلامی به کشور زاین برود و بنده پیشنهاد شده بودم، به این منظور آمدم تهران که مقدمات کار را فراهم کنم و لازم بود یک دورهای هم زبان انگلیسی که زبان دوم آنجا بود بصورت فوق العاده ببینم و برای دیدن این دوره زبان و دیگر مقدمات در تهران سکونت اختیار کردم، منتهی آن سفر بعلت مشکلاتی که پیش آمد به تأخیر افتاد و منتهی شد به آغاز مبارزه روحانیت به رهبری امام بزرگوارمان در اواخر سال ۴۱ یعنی شاید ۶ الی ۷ ماه از سکونت ما در تهران گذشته بود و گذشته از اینکه برای مسافرت ما مشکلاتی پیش آوردند بهتر این بود که در ایران بمانیم و در جریان مبارزه همکاری کنیم. سال ۴۲ که که آغاز مبارزه در آن زمان بود و ۱۵ خرداد در همان سال اتفاق افتاد، ما از آن تمداد روحانوی پیوستیم که از قم اعزام شدند به شهرهای مختلف برای اینکه محرم آن سال را به محرم حرکت و قیام تبدیل کنیم و من آن سال به همدان مسافر شدم و رفتم. خاطر هم هست دستور این بود که از روز ششم ماه محرم سخنرانها اوج بیشتری پیدا کنند و مبارزه شدت گیرد و علتش هم این بود که گفتند نگذارید جلسات پرجمعیت باشد والا اگر بخواید از اوائل شروع کنید، قبل از

بسیار عظیمی هم گرد آمده بودند و در آن سالها در نوع خودش بسیار جالب بود و شب سوم بود که پلیس زیادی باتفاق سرهنگ طاهری معدوم که ایشان مسئول دستگیری ما بود آمد و بعد از دستگیری ما را به زندان قزل قلعه انتقال دادند. این اولین زندان رسمی بنده بود که حدود چهار ماه طول کشید و به محاکمه و دادگاه هم کشانده شد. مسائل ما در تهران به صورتهای مختلف ادامه پیدا میکرد که یکی از آن مشارکت و همکاری من بود در مبارزه و مسئله دوم که برایم پیش آمد همان ادامه تحصیلات دانشگاهی بود که قبلاً عرض کردم در دو رشته و مسئله دیگر خدمات فرهنگی بود و این از مسائلی بود که دوستان بسیار رویش تأکید داشتند. ابتدا آیت الله بهشتی به آموزش و پرورش راه یافته بودند و از سر، بندهای این کار را در اختیار داشتند و همچنین آقای دکتر غفوری و شاید ۷ یا ۸ ماهی گذشته بود که این مسئله به من ارجاء شد و در جریان قرار گرفتن و قرار شد که برای برنامه ریزی تعلیمات دینی، نوشتن کتابهای دینی ما بطور جدی کار کنیم و از اولین سالهایی که وارد آموزش و پرورش شدیم، مشکلات فراوانی بود، دوستان مقاماتش را فراهم کردند، توانستیم در قسمت برنامه ریزی درسی راه پیدا کنیم و جالب بود که در این فرصت که ما از بخشهای کوتاهی که در اول ابتدایی بعنوان مسائل دینی بایستی وارد میشد تا آخرین سالهای تحصیلی دبیرستانی موفق شدیم که کتابهای تعلیمات دینی بنویسیم و همینطور برای دورههای تربیت معلم و دیگر رشتههای تحصیلی که وجود داشت، این از فرصتهای جالبی بود برای ما و تاریخچه مفصلی دارد که ما چگونه در این جریان درگیریهائی با دستگاه داشتیم و چگونه بسیاری خدا موفق شدیم که مطالب کتابها و خود کتابها را حتی بدون یک جمله دخالت دستگاه بنویسیم و مطالب کتابها حتی در آن روز در بعضی از حوزههای مبارزاتی مخفی هم بعنوان مطالب آموزشی تعلیم میشد. مطالبی که در دوره دبیرستانی نوشته بودیم، دوره

راهنامهائی نسبتاً تحرک خوبی داشت. این سالهای آخر بود. در سال ۵۶، ۵۵ که دیگر رژیم احساس کرده بود که مطالب کتابها چیست و لذا سخت جلو کتابها را گرفته بود و داده بودند به مراکز خودشان برای سانسور، و تجدیدنظر و کتابهای تجدیدنظر شده آنها را که ما توانستیم دست بیاوریم که مراکز وابسته ساوک و غیره دیده بودند در حدود ۶۰٪ از مطالبی را که ما در کتاب اول و دوم راهنامهائی نوشته بودیم دورش را خط کشیده بودند و در حاشیه اینها اظهار نظرهایی کرده بودند و معلوم بود که برایشان ناگوار است. از آن سال اینها تصمیم گرفتند که این کتابها را جلوگیری کنند منتهی در یک محصولات اجتماعی خیلی سختی قرار گرفته بودند قرار داشتند و می گشتند دنبال اینکه مولف جدید



پیدا کنند که بجای ما بنویسد، مولفی که بتواند برای آنها مطالبی دلخواه بنویسد که یا نبود و یا اگر بود جامعه نمی پذیرفت. چون مدتها معلمین آشنا شده بودند با کتابهای ما، و مدتها بود که معلمین به ما میگفتند زمینه بسیار خوبی به ما دادید که ما اگر میخواستیم حرفهای خودمان را علیه رژیم بنویسیم در هیچیک از کتابهای دیگر امکان نداشت، این بهانه خوبی است و شما سرخ مسائل را در این کتابها به ما داده اید، و ما بحثهای خودمان را میکشیم، و اینها تلاش کردند برای اینکه کتابهایی نوشته شود و باز ما بر سر راضیان آمدیم و حتی با بعضی از نویسندگان اوقافی آن روز قرار گذاشته بودند. ما خصوصاً آنها را می دیدیم و بصورتی آنها را منصرف می کردیم و مردم را در جریان می گذاشتیم و همچنین معلمین را، که حیثاً اگر خواستند کار تازه ای بکنند، آنها آگاه باشند و بتوانند مقاومت کنند و در هر حال با شیوههای خاصی ما در آنسال توانستیم جلو این کار را بگیریم و چاپ این کتابها تا آخرین روزهایی که فرصت داشتند به عقب انداختند و بی دیگر نمیتوانستند در برابر افکار عمومی مقاومت کنند و چه بگویند. که اتفاقاً در سال ۵۶ که دیگر آغاز مبارزه وسیع بود و دیگر مجبور شدند که تسلیم بشوند، ولی ما بعنوان یادگار نسخه ای از کتابهایی که آنها بر دور مطالبی که قرار بود سانسور کنند خط کشیده بودند و جالب اینکه ۳ قلم مختلف یعنی از سه کانال مرور شده و رد شده بود که باید این مطالب حذف شود نگاه داشتیم. و لذا ما همه آنها را داریم که ببینیم رژیم درباره کتابهای ما چه فکر میکند و لذا این تذکر لازم بود، که گاهی بعضی این سؤال را میکنند که شما چطور در آن موقع این کتابها را نوشتید؟ آیا همکاری نبود؟ پاسخ ما این است که اولاً کلیه مطالب و کتابها هست و ما جایزه می گذاریم برای کسانی که در سراسر این کتابها حتی یک جمله پیدا کنند که حتی غیر مستقیم بتواند دستگاه سابق را تأیید کند بالعکس صدها مورد پیدا خواهند کرد که اینها بصورت مستقیم و غیره مثلاً اصطلاح طاقوت و تسوید را که نفسی استسکار واستعمار داد، استعمار را

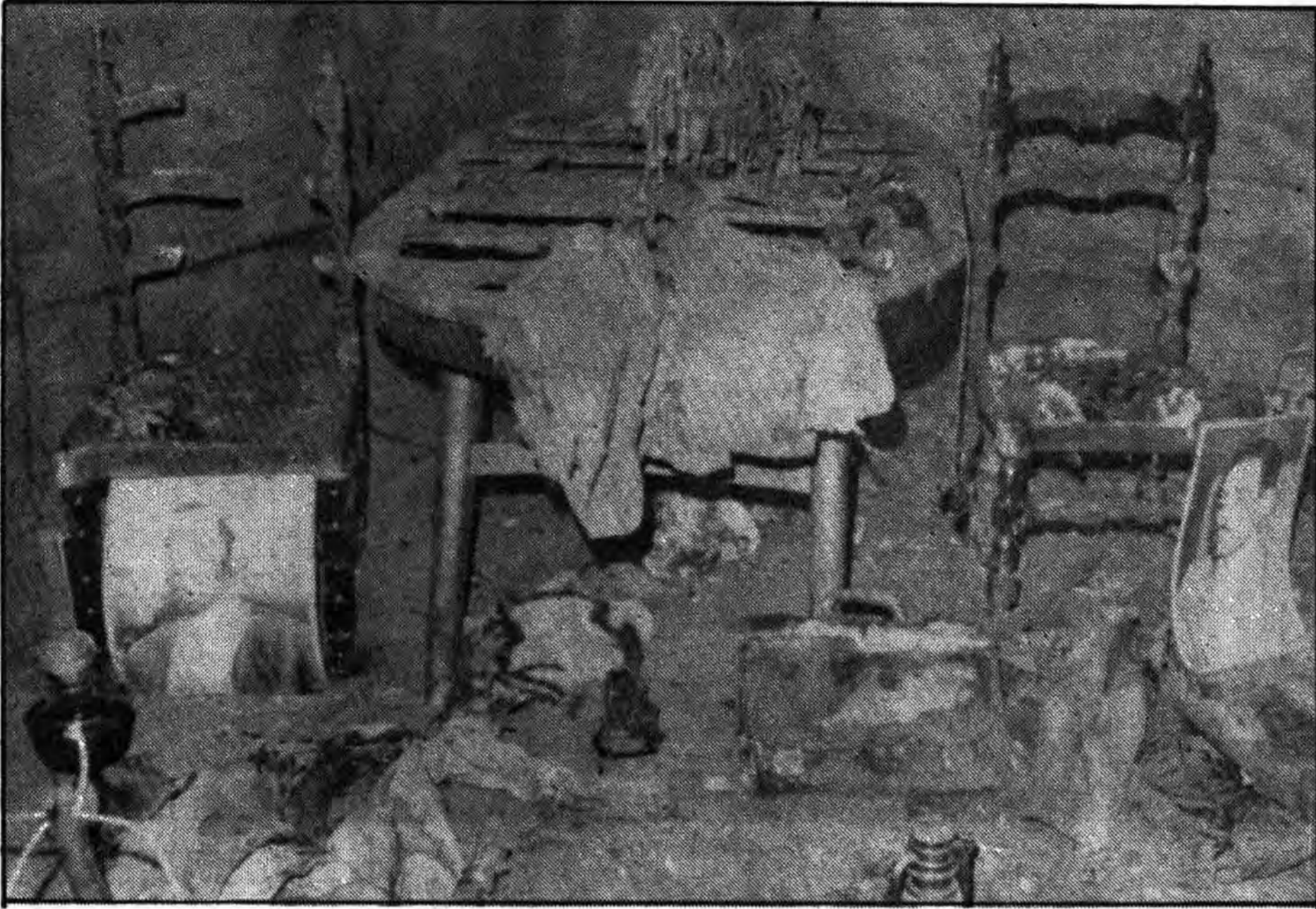
میکرد در این کتابها بحث کردیم. ایات فراوانی از جهاد و لزوم کارزار در برابر ظلم و بیعدالتی را در مطالبهای مختلف گفتیم و تقیه را در همین کتابهای درس بعنوان ضرورت مبارزه مخفی و حفظ نیروها از اینکه دشمن بتواند به آنان دستبرد بزند و برای ضربه کاری زدن به دشمن گفتیم. تاریخ ائمه را آن قسمتهای مبارزاتی و نقلی و در گیریهائی که با خلفا داشتند بیان کردیم و مسائل اقتصادی که در این کتابها گفته شده است هنوز هم بعضی از معلمین به ما میگویند همان مسائل گفته در کتب را اجرا کنید. از نظر ملی کردن صنایع و بسیاری از صنایع طبیعی و بسیاری از این زمینههای سرمایه ای واستثمار در آن کتاب پیشنهاداتی شده. مسئله انفال بخوبی آنجا تبیین شده که

تروتهای عمومی چیست، مبارزه با تبعیض، ظلمها طاغوتها و استبدادها و انواع وسائل که خوشبختانه همانطور که عرض کردم کتابها هست و الان هم تدریس میشود و یادگار خوبی است حتی بعضی مدعی هستند و فکر میکنند که ادعایشان هم درست باشد که مقداری از روشن بینی نسل جوان و نوجوان ما بخاطر خواندن این نوع مسائل بود در کتابهای دینی. در هر حال اینهم فرصتی بود برای ما، و جالب این بود که مساز سال ۵۶ سخنرانیهای ممنوع شده بود درعین اینکه کتاب درسی مینوشتیم و این تعجب بود که هر جا بعنوان سخنرانی دعوت می شدیم از سخنرانی جلوگیری بعمل می آمد. آنوقت ما بعنوان فلان کلاس تربیت معلم برای اینکه فقط درس میدادیم و یک معلم بیشتر نیستیم شرکت میکردیم در اجتماع معلمین و برایشان صحبت میکردیم.

قبل از آنکه سخنرانی ما ممنوع شود، یعنی قبل از سال ۵۰ عمدتاً سخنرانیهای مادر انجمن اسلامی مهندسی و انجمن پزشکان آن روز بود. مسجد هدایت، مسجد مرحوم آیت الله طالقانی پانوق ما بود، که تا سه سال ماه رمضان را آنجا صحبت میکردیم. شبهای جمعه ریاضی آنجا صحبت کردم. مسجد الجواد تقریباً با همکاری خودمان تأسیس شد و مقدمات کارش را در جریان بودیم. در راه اندازی آنجا از نظر برنامهها، با

مشاهدات خبرنگار

# از دو سه متری حادثه



در آن روز مثل همیشه ساعت ۱۰ وارد نخست‌وزیری شدم. هر روز پس از ورود ابتدا به اتاق خودم و سپس از تنظیم کارها به اتاق آقای رجایی میرفتم تا ببینم کارهای امروز ایشان چیست، آیا ملاقاتی در پیش دارند و یا اینکه بیرون خواهند رفت و بالاخره برنامه‌شان چیست، سپس به اتاق آقای محمد هاشمی که آن زمان معاونت سیاسی نخست‌وزیر را برعهده داشت میرفتم و با ایشان گفتگو می‌کردم و از چگونگی برنامه ایشان مطلع می‌شدم آنگاه به یک یک اتاقهای نخست‌وزیری که در رابطه با کار نخست‌وزیر بود میرفتم و پس از همه اینها به اتاق خود میرفتم و خبرهای مربوطه را تنظیم نموده و سپس با برادران پاسدار و محافظ آقای رجایی که در مجاور اتاق سا بودند خیلی دوستانه و برادرانه و در کمال صمیمیت به صحبت می‌نشستم. در این هنگام ساعت حدود ۱۱ بود که به راهرو آمدم و با چند تن از همکاران خود مشغول صحبت شدم و آهسته آهسته به منظور صرف نهار بطرف رستوران رفتم و در آنجا غذا را خوردم. پس از مطالعه روزنامه‌های عصر تهران ساعت تقریباً حدود ۲ بعدازظهر بود که نماز را خواندم و به مطالعه پرداختم، چیزی نگذشته بود که با یکی از برادران در راهرو برخورد و شروع به سلام علیک کردم، اتفاقاً آن روز جلسه شورای امنیت بود این جلسه معمولاً هفتای یک و یا دوبار تشکیل می‌شد، در این جلسه آقایان رجایی، باهنر، رئیس شهربانی، فرمانده ژاندارمری و تنی چند از فرماندهان ارتش شرکت میکردند و آنروز طبق معمول آنها شرکت کردند. جلسه دقیقاً ساعت یکربع به

سه بعدازظهر تشکیل شد. آنروز عده‌ای در نخست‌وزیری آمده بودند که خود را اعضای جهاد معرفی میکردند و در حال چسباندن تصاویر بسیار زیادی از ایلات و عشایر ایران در دو سوی سالن نخست‌وزیر بودند از آنها پرسیدم که اینها چیست گفتند این تصاویر را جهت آشنائی مسئولین مملکتی با اقصی نقاط کشور به اینجا می‌زنیم تا تصمیمات مقتضی را بگیرند و هر زمان که از اینجا عبور میکنند بفکر اینها باشند و در جریان امر قرار گیرند این عکسها مقدارش بسیار زیاد بود بهر حال، ما مشغول تماشای این عکسها بودیم و اعضای جلسه یک به یک وارد جلسه می‌شدند، من کشمیری را تا آن زمان ندیده بودم و نه میشناختم که این شخص کیست و چه میکند، این شخص ظاهراً دبیر شورای امنیت بود و چون در تمام جلسات شرکت داشت قاعدتاً مبیایست از تمام مذاکرات اطلاع داشته باشد و چنین هم بود. ساعت در این حال تقریباً ۵ دقیقه بود که من وارد اتاق خود که نزدیک اتاق جلسه بود شدم و بعد بیرون آمدم دوستم برای من راجع به این تصاویر شرح میداد و این در حالی بود که آن جهادپه‌ها مشغول چسباندن باقی عکسها بودند همه چیز کاملاً عادی بود، ساعت ۳/۱۵ دقیقه را نشان میداد که یکمرتبه بدون هیچ مقدمه‌ای آنچنان صدای مهیبی همراه با دود و آتش آمد که دیگر هیچ چیز مشخص نبود و به پهنای راهرو و به ارتفاع سقف آتش و دود وارد راهرو شد. تقریباً همه افراد سرشان را از اطاقایشان بیرون کرده بودند و میگفتند چه شد؟

سرعت آتش و دود بقدری زیاد بود که سراسر طول راهرو نخست‌وزیری را در عرض چند دقیقه پوشاند البته دلیل این آتش‌سوزی وسیع در نخست‌وزیری بعقیده من دو چیز بود یکی اینکه سراسر کاغذ دیوارپهایی که به دیوارها و اطاقهای نخست‌وزیری چسبانده بودند پارچه‌ای بود که خود آتش را شدت می‌داد و دیگری موقت‌های ضخیمی بود که بر کف اطاقها و سالن افتاده بود، هر دو اینها از عوامل ازدیاد حریق بودند از همه اینها گذشته کف راهرو نخست‌وزیری از چوب درست شده بود. و سقف راهرو با آکوستیک مزین شده بود در واقع همه اینها عوامل وسعت آتش بودند. در این زمان بدلیل آشفته بودن وضع هیچ چیز مشخص نبود، من محافظ آقای رجایی را دیدم در حالیکه چشمانش سرخ و سراسر بدنش از خاک و غبار پوشیده شده بود به او گفتم آقای رجایی چه شد گفت اصلاً نیست هر چه می‌گردم او را پیدا نمی‌کنم، او آمده بود تا آقای رجایی را از معرکه بیرون ببرد به او گفتم وضع تو زیاد خوب نیست چرا که تمام حلق و بینی‌ات از دود پوشیده شده و قادر به صحبت کردن هم نیستی ولی او همچنان به جستجوی خودش ادامه داد من تنها کاری که توانستم بکنم وارد اتاق خود شدم و با تلفن که هنوز آتش به آن نرسیده بود خبر را اطلاع دادم هنوز چند ثانیه‌ای از تلفن زدن من نگذشته بود که دود آتش و دود وارد اتاق شد، و سمت من به حرکت درآمد دیدم هیچ چاره‌ای نیست کیف خود را برداشتم و از پنجره‌ای که مشرف به کوچه مجاور نخست‌وزیری بود به بیرون پریدم که البته مختصر جراحاتی هم برداشتم

این فاصله حدود ۵ متر بود و دیدم که یکی یکی همه اعضای کارکنان نخست‌وزیری مشغول پایین آمدن هستند در پایین کوچه ایستادم تنها کاری که از دستم برمی‌آمد انجام میدادم و افراد را خارج می‌ساختم یک مرتبه نگاه کردم دیدم از سراسر ساختمان نخست‌وزیری دود خارج میشود و کسانی که در طبقه پنجم قرار گرفتند هیچ راه فراری ندارند در این موقع جراثقالهای آتش‌نشانی با نردبان بلند خود مشغول شدند و افراد را نجات میدادند مثلاً یکی از کارکنان نخست‌وزیری که در طبقه پنجم بود بدلیل هراسی که داشت و میخواست زودتر پایین بیاید بداخل آسانسور رفت و در وسط راه بدلیل قطع برق آسانسور متوقف شد و دود وی را خفه کرد و شهید شد و بهرزن دیگری که در خیابان در حال عبور بود در همان مرحله اول همزمان بنا وقوع انفجار یکی از سنگهای ساختمان سقوط و بر سرش خورد و ایشان هم شهید شدند در آن زمان اتفاقاً آقای بهزاد نبوی هم در همان طبقه پنجم بود که بهر ترتیب خارج شد و بلافاصله به مجلس رفت بهر حال ما آمدیم بیرون ساختمان دیدم از هر طرف ساختمان نخست‌وزیری آتش شعله میکشد اتومبیل‌های آتش‌نشانی به محل آمده بودند و مشغول اطفا‌ی حریق بودند، هلی‌کوپترهای ارتش در آسمان بحال گردش درآوردند، برادران شهربانی و نیروهای انتظامی بلافاصله دوطرف خیابان را بسته و از عبور و مرور مردم عادی جلوگیری بعمل می‌آوردند بیمارستان نزدیک به نخست‌وزیری در خیابان پاستور بلافاصله پر شد، من به آنجا

رفتم و یک‌یک مجروحان را دیدم و از آنان عیادت بعمل آوردم البته هرچه گشتم آقای رجایی و باهنر را ندیدم گویا این برادران در همان مرحله اول شهادت رسیده بودند. در داخل بیمارستان سرهنگ دستجردی رئیس شهربانی بشدت مجروح شده بود من از آنجا بیرون آمدم دیدم کمال پسر آقای رجایی در میان جمعیت ایستاده از او پرسیدم از پدرت خبر داری او با تکان دادن سر خود بطرف بالا جواب نه داد محافظان آقای رجایی هر کدام مضطرب گوشهای ایستاده بودند. آنها واقعا در آن لحظه نمیدانستند که این دو کجا هستند هیچکس آنها را ندیده بود. گویانکه آن بمب در میان آن دو کجا گذاشته شده بود من آن شب تا ساعت هفت آنجا بودم و در جریان اوضاع بودم آقای نبوی در مجلس بلافاصله در یک مصاحبه شرکت کرد. ایشان در آن هنگام بدرستی نمیدانستند که چه شده و اظهاراتشان گامی صادقانه بود، ایشان بغیر از دود سیاه چه دیگری ندیده بودند و در آن هنگام خبری از شهادت آقای رجایی و باهنر نداشتند چنانچه دیگران نیز از این موضوع مطلع نبودند، آقای نبوی آنشب به اتسافا حجت‌الاسلام هاشمی رفتنستجانی در محل مجلس شرکت کردند درجدا اطلاع جریان را برای مردم پس از کردند من تا آخر شب بالاخره مجدداً به بیمارستان رفتم و از این طرف آن طرا اطلاع حاصل کردم که این دو برادر بدرج شهادت نائل آمده‌اند.....

● آن روز جلسه شورای امنیت بود این جلسه معمولاً هفته‌ای یک و یا دوبار تشکیل می‌شد و در این جلسه آقایان رجایی، باهنر، رئیس شهربانی، فرمانده ژاندارمری و تنی چند از فرماندهان ارتش شرکت میکردند

● ساعت ۳/۱۵ دقیقه را نشان میداد که یکمرتبه بدون هیچ مقدمه‌ای آنچنان صدای مهیبی همراه با دود و

آتش آمد که دیگر هیچ چیز مشخص نبود و به پهنای راهرو و به ارتفاع سقف آتش و دود وارد راهرو شد.

● من تنها کاری که توانستم بکنم وارد اتاق خود شدم و با تلفن که هنوز آتش به آن نرسیده بود خبر را اطلاع دادم.

● من کشمیری را تا آن زمان ندیده بودم و نمیشناختم که این شخص کیست و چه میکند

● روز حادثه عده‌ای در نخست‌وزیری آمده بودند که خود را اعضای جهاد معرفی میکردند و در حال چسباندن تصاویر بسیار زیادی از ایلات و عشایر ایران در دو سوی سالن نخست‌وزیری بودند

● بیمارستان نزدیک به نخست‌وزیری بلافاصله پر شد من به آنجا رفتم و یک یک مجروحان را دیدم و از آنان عیادت کردم هرچه گشتم آقای رجایی و باهنر را ندیدم

● سرعت آتش و دود بقدری زیاد بود که سراسر طول راهرو نخست‌وزیری را در عرض چند دقیقه پوشاند

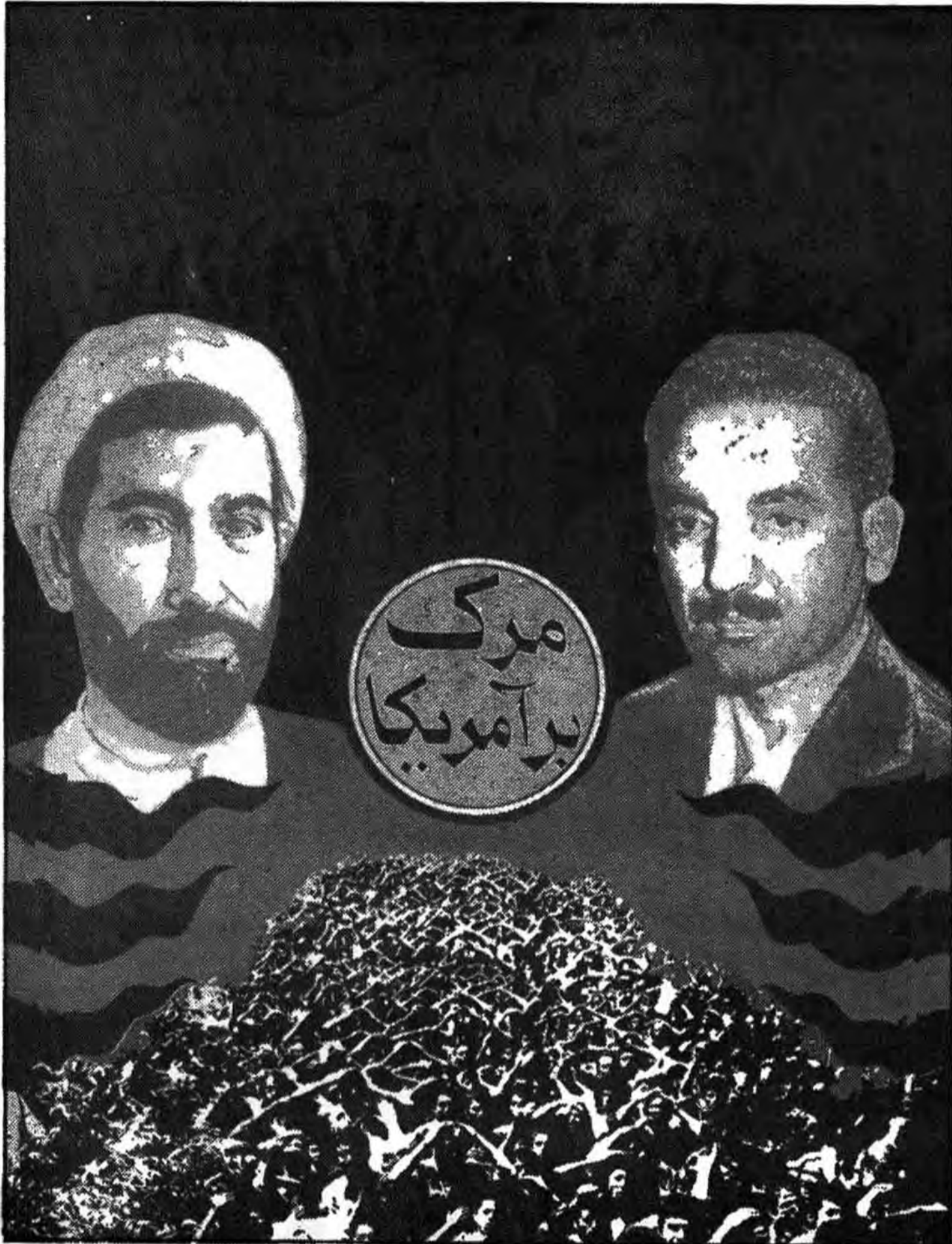
● از سراسر ساختمان نخست‌وزیری دود خارج می‌شد و کسانی که در طبقه پنجم قرار داشتند هیچ راه فراری نداشتند

● در داخل بیمارستان سرهنگ دستجردی رئیس شهربانی بشدت مجروح شده بود

● من محافظ آقای رجایی را دیدم در حالیکه چنان سرخ و سراسر بدنش از غبار پوشیده بود، گفتم آقای رجایی چ گفت اصلاً نیست ه می‌گردم او را پیدا نمی‌کنم

● یکی از ک نخست‌وزیری بدلیل ه که داشت بداخل آه رفت و در وسط راه ه قطع برق آسانسور ه شد و دود وی را خفه شهید شد

# آن باهنر که بود



● بعد از ترور منصور و دستگیری و پراکندگی عده زیادی از افراد مبارز و متعهد، تصمیم گرفتیم یک تشکیلات نیمه علنی را در یک پوشش اجتماعی تحت عنوان «موسسه رفاه» به راه اندازیم.

جلسات شرکت میکرد که نمی شناختند که ایشان چه کسی است و نام واقعی او چیست که در آن جلسات تعلیم می دادند. ما از نظر کارهای علنی مدرسه رفاه را بدنبال همان مسئله بوجود آوردیم. البته در این جریان می دانید که آقای بهشتی، آقای رفسنجانی وعده دیگری از آقایان و دوستان همکاری داشتند. مسئله دیگر تشکیل مراکزی از این قبیل بود از جمله کانون توحید که در ناسیس این مرکز همکاری داشتیم هم برای طرح و ساختمان و اینرا عرض کنم که مهندس موسوی که الان سردبیر روزنامه جمهوری اسلامی و وزیر امور خارجه هستند، ایشان طرح آن ساختمان را ریخت، چون رشته اصلی ایشان بود و جالب بود که در برابر کار عظیمی که ایشان انجام داده بود پولی دریافت نکردند و معلوم بود که برادران با هدفای دیگر مشغول کار هستند و میخواهند کانونی درست کنند و این کانون هم کانون علمی تبلیغی جالبی شد و یکی دیگر همکاری ما بود در تاسیس دفتر نشر فرهنگ اسلامی که کار مطبوعاتی بود در تهران، و ادامه دارد و تا بحال ۲۰۰ الی ۳۰۰ کتاب را توانسته نشر بدهد و هر ساله میلیونها نسخه کتابهای مفید را منتشر میکند و این چند ساله آخر قبل از پیروزی انقلاب تقریباً پنجاهگانه شده بود مخصوصاً موقمیکه دیگر

با مشورت میکردند و بالاخره حسینیه ارشاد که مدتها آنجا برنامه داشتیم. ابتدا که به تهران آمدم با هیئت مؤتلفه آشنا شدم که میدانم آنها مبارزات تندی بله رژیم داشتند و تقریباً پدیده همان انقلاب سلامیان بودند. بعد که در رابطه با مسئله منصور عدهای از ایشان دستگیر شدند. ما قتیکه به تهران آمدم با راهنمایی آقای بهشتی بعنوان کسیکه در حوزهها و کانونها آموزش میدادیم، وارد شدیم. یادم هست از جتهائی که مرحوم شهید مطهری تهیه کرده بود بعنوان درسهای آموزشی در نانونهای مخفی استفاده میکردیم و بجتهائی هم خودمان تهیه میکردیم و آنجا این نوع همکاری را با برادران داشتیم.

بعد از آنکه قضیه ترور منصور پیش آمد و دهای از سران آنها دستگیر شدند، فکری به ارمان رسید و آن اینکه ما بعنوان همان ریان که نمیتوانیم علناً کار را ادامه بدهیم و طرفی پراکنده شدن عده زیادی از افراد ارز و متعهد و اینهم درست نبود، آمدم تیم یک تشکیلات نیمه علنی درست کنیم در یک پوشش اجتماعی و آن تشکیلات رفاه را براه انداختیم. موسسه اونی و رفاه که این ظاهراً هدفهایش رهای امدادی بود تشکیل صندوقهای قرض سنه و تشکیل مدارس بود. اما در باطن همان دوستان را جمع کرده بودیم و غیر از رهای علنی که بصورت کارهای کمکی بکردند، کارهای مخفی هم داشتیم که ما را انجام میدادیم و یادم هست در همان یان برادران رجائی بعنوان یکی از طهایی که بایستی رهبری کند بعضی از کانونها را بنده معرفی کرده بودم و اسم تعاریکه برای ایشان گذارده بودیم، دوار بود و ایشان بعنوان امیدوار در آن

شرکت انتشار هم تعطیل شده بود و آنجا پاتوقی شده بود برای مراجعه افرادی که میخواستند کتابهای اسلامی مفید را بخوانند مسئله دیگر باز تذکری است درباره

دستگیری هائی که انجام شدن نسبت به ما در سال ۵۲ بود و ظاهراً تحت مراقبت شدید بودیم، میدانید که آن سالها سالهای بسیار پر وحشی بود غالباً افرادی که بصورتی مبارزاتی داشتند تحت نظر بودند یک جریان خانوادگی برای من پیش آمد، خواهری داشتم که نزد ما زندگی میکرد و آمدند او را دستگیر کردند و دستگیریهای بسیار عجیبی بود مرتب دستگیر میکردند و چند روز نگه میداشتند و گاهی در بیابانها رها میکردند و گاهی در گوشه دیگری از شهر، و عمدتاً اصرارشان این بود که روابط ما را بتوانند از او بپرسند که ما با چه گروههایی ارتباط داریم و چه جلساتی در منزل داریم و چه مسائلی را تعقیب میکنیم. بعد در همان رابطه هم به منزل ما ریختند و آنجا را بازبینی کردند و چند روزی هم در کمیته، کمیته کذائی آن روز بودم که دومین دستگیری بنده بود.

البته آن مسئله حدود یکسال ادامه داشت و بعد دیگر ظاهراً تمام شد. ولی تحت مراقبت بودم. مکرر به مراکز ساواک احضار میشدم. در سال ۵۶ و ۵۷ سه نوبت مجدداً دستگیر شدم یک نوبت در شیراز بود که هنگام حکومت نظامی بود و سخنرانها ممنوع بود و ما در دانشگاه شرکت داشتیم برای سخنرانی. روز بعد هم سخنرانی انجام شد، هنگام بازگشت راهها را بستند که با لباس مبدل بنحوی وارد دانشگاه شدم و در اجتماع عده زیادی از دانشجویان واساتید که شرکت داشتند سخنرانی کردم و هنگام بازگشت در هواپیما بازداشت شدم و بعد از چند روزی منتقل کردند به تهران و دو نوبت دیگر هم مجدداً در همان حوادث دستگیر شدم ولی میدانید که آن سالها چندان طولی نداشت. یک نوبت جالب بود که ماه رمضان بود، ماه رمضان سال آخر اجتماعی کرده بودیم در دریای نو، عدهای از علما و روحانیت مبارز جمع شده بودند که برنامه میریختند برای تظاهرات و راهپیمائیها و از این قبیل مسائل، که کشف کردند و ما ۳۰ نفر بودیم. که آنجا را محاصره کردند بعضی از ما را بین راه و بعضی را داخل منزل دستگیر کردند که بنده

و آیتا... موسوی اردبیلی را در خیابان دستگیر کردند و ما را بردند، ولی باز مدت کوتاهی بود. این خلاصه مسائلی بود که تا قبل از پیروزی انقلاب داشتیم که البته یکی دو نکته را هم اشاره کنم که عضویت در شورای انقلاب بود که در جریان هستند و یکی مقدمات تاسیس حزب جمهوری اسلامی بود که باز در همان سال ۵۷ مشغول بودیم با دیگر برادران و آخرین مسئولیتی که از طرف امام قبل از پیروزی انقلاب به من داده شد، ابلاغ فرمودند که کمیته تنظیم اعتصابات را ما تشکیل بدهیم و هدف آن کمیته این بود که به اعتصابات دامن بزنیم و در مواردیکه مثل گندم و سایر لوازم ضروری زندگی آنها را بتوانیم تنظیم کنیم بسیار خاطره انگیز بود. قبل از پیروزی انقلاب که همه جا اعتصابات دامن زده میشد و ما هر جریان مسائل بودیم بعد که انقلاب به پیروزی رسید، باز یادداشتی دیگر از امام داشتم که قرار شد، برای تنظیم امور مدارس گروهی را تشکیل بدهیم، چون مدارس بایستی بعد از پیروزی انقلاب باز می شدند و ما نگران بودیم که آیا چه خواهد شد؟ آیا مدارس را به راحتی می شود باز کرد؟ خدمت امام که مذاکره شده بود، ایشان دستور فرمودند که گروهی را تشکیل بدهیم برای تنظیم امور مدارس.

برادرانی را دعوت کردیم و به سرعت سازماندهی کردیم و حدود ۱۰۰۰ نفر را توانستیم از خواهران و برادران آماده کنند. که روز افتتاح مدارس این گروه بخش بشود در مدارس تهران و آنجاها رهسودهایی بدهند و مراقبت هائی بکنند و خیلی هم خوب برگزار کردند و ادامه همان جریان بود که برادران آقای رجائی جزو همان چند نفری بودند که مسئول سازماندهی تنظیم امور مدارس بودند که حتی وقتی اولین وزیر آقای دکتر شکوهی از طرف دولت موقت تعیین شد آقای رجائی و چند نفر دیگر در همین وزارتخانه بعنوان مشاوران بودند که در واقع نقش بسیار فعالی را برای سازماندهی جدید وزارت آموزش و پرورش برعهده داشتند.



گفتگو با همسر شهید رجائی



# او خود در ابرای انقلاب میخواست

**\* شهید رجائی اولین بار در سال ۴۲ در قزوین بخاطر پخش اعلامیه دستگیر و مدت پنجاه روز در زندان بسر برد. پس از دستگیری رجائی در سال ۵۳ مدت دوسال بی دربی مورد شکنجه واقع شد اما هیچ چیز از او دستگیرشان نشد.**

**\* شهید رجائی علاقمند بودند که بیشتر در آموزش و پرورش کار کنند زیرا معتقد بودند که آموزش و پرورش نبض انقلاب است و اگر بتوان این مرکز را از نظر امکانات آموزشی و فرهنگی بالا برد انقلاب به پیروزی نهایی خود خواهد رسید.**

**\* شهید رجائی معتقد بودند پایه‌های فکری حزب جمهوری اسلامی بر اساس اسلام است و ایستادگویی بر این اساس است. صد درصد اسلامی است. لیبرالها با شناساندن چهره خود، مردم را وادار کردند که بیشتر به اهمیت ولایت فقیه پی ببرند.**

**\* خانواده‌های شهدا منتظر این بزرگوارینند تا مسئولان مسائل کوچک و اختلاف سلیقه‌ها (نه اختلاف عقیده‌ها) را کنار گذارند و بخاطر مردمی که اینقدر از خود گذشتگی و ایثار دارند مسائل بین خودشان را حل کنند نه اینکه از هم جدا شوند.**

**\* رجائی همواره میگفت حاضریم این مقدار آبرویم که دارم برای انقلاب و او سرمایه‌گذاری کنیم. خانواده‌های شهید مسئولین مملکتی و مردم این انتظار را دارند که اسلام دقیقاً در جامعه پدید شود.**

در نقطه‌ای از جنوب شهر تهران که به میدان شهدا ختم میشود خانه رئیس جمهور شهید ایران قرار دارد. عزیز و گرانقدری تقدیم اسلام کرده است. منطقه‌ای با مسجدهای مختلف و مردمی که هر یک به نحوی، خدمت به اسلام و انقلاب اسلامی میکنند. در کوچه پس کوچه‌های این محله بدنبال خانهداری آشنا از مردی رنج دیده میگردم، مردی که با رفتن خود ملتی را عزادار و داغدار کرد. وقتی مقابل دیوار گاهگلی و محقر خانه رئیس جمهور شهید رسیدم پسر بچه ۱۲ ساله‌ای، ساکت و آرام روی پله سنگی جلو درب خانه نشسته بود نگاه معصومانه و حالت چشمه‌پاش به من فهماند که فرزند شهید رجائیست، ضمن معرفی خود، گفتم که برای مصاحبه آمدم، بدون آنکه جوابی دهد یا کلیدی که بدست داشت در را گشود و مادر خود را صدا زد. ناخودآگاه در یک لحظه کاغذهای طاغوت و فرزندانش از برابر دیدگانم گذشتند و بدنبال آن این سوال که برآستی آنانی که رجائی را شهید کردند با چه کیسی بجز بزرگ بر خاستند؟ لفظاتی

نگذشته بود که همسر شهید رجائی در مقابل در ظاهر شد پس از سلام بارانمایی ایشان از راهرویی باریک گذشته وارد اتاق شدم. دقایقی که در آنجا تنها بودم بدیوارهایی که عکسهای رئیس جمهور سابق و کلامهایی از امام آنرا مزین کرده بودند مینگریستم. گویی که در چهره عکسها، شجاعت علی، صبر حسن، مظلومیت حسین و راز و نیازهای شبانه امام سجاد را میدیدم، رئیس جمهوری که زندگانی بی...

تهران داخل شد وقتی که سینی شربت را جلویم گذاشت گفت: «اینجا که نشستاید اکثراً شهید رجائی می‌نشسته. از این تداعی قلبم بدر آمد و قدرت بیان از من گرفته شد اما با این کلام که گفت: «با رفتن رجائی خطوط لیبرالها، التقاطیون و دشمنان اسلام مشخص شد آرامشی نسبی بدست آوردم تا اولین سوال را مطرح کنم. از ایشان خواستم تا در مورد مبارزات شهید رجائی و اینکه از چه زمانی آغاز شد و زمینه این مبارزات چه بود بفرمایند، ایشان در جواب گفتند:

آنکه حرفی بزنم می‌آدمم، مسلماً آن افراد شخص رجائی را نمی‌شناختند اما برای اینکه اگر در هنگام دستگیری کسی لو نرود اینگونه عمل میشد. البته در منزل نیز مطالبی فرشته میشد که از آنجا به بیرون می‌دادیم.

س- چه زمانی و چگونه برای اولین بار شهید رجائی دستگیر شدند؟

ج: اولین بار در سال ۴۲ در قزوین بخاطر پخش اعلامیه دستگیر و مدت پنجاه روز در زندان بسر بردند.

س: در ادامه مبارزاتشان برای آخرین بار چه زمانی و در چه رابطهای دستگیر شدند؟

ج: در سال ۵۳ برای دومین بار دستگیر شدند، با وجود آنکه انواع شکنجه‌ها در مورد ایشان انجام شد اما نتوانستند کلامی از شهید رجائی بشنوند لذا او را به پنج سال زندان محکوم کردند از این بابت همه خوشحال شدند چرا که بعزت و وسعت مبارزات ایشان، همه از جمله من تصور میکردیم که لااقل اگر به حبس ابد محکوم نشوند، بیستسال زندان برایشان خواهند برید و اما دلیل دستگیری رجائی این بود که وقتی کتابی به اصطلاح ممنوعه بدستمان میرسید پس از مطالعه برای آنکه منا شناخته شده

بودیم آنرا در خانه نگه نمی‌داشتیم راهنمایی شهید رجائی آنرا به منزل اقوام برده و پنهان میکردیم زیرا فکر به آن منزل اصلاً نمی‌رسید، این کار ادامه داشت تا جایی که مقدار زیادی در آن منزل جمع شد.

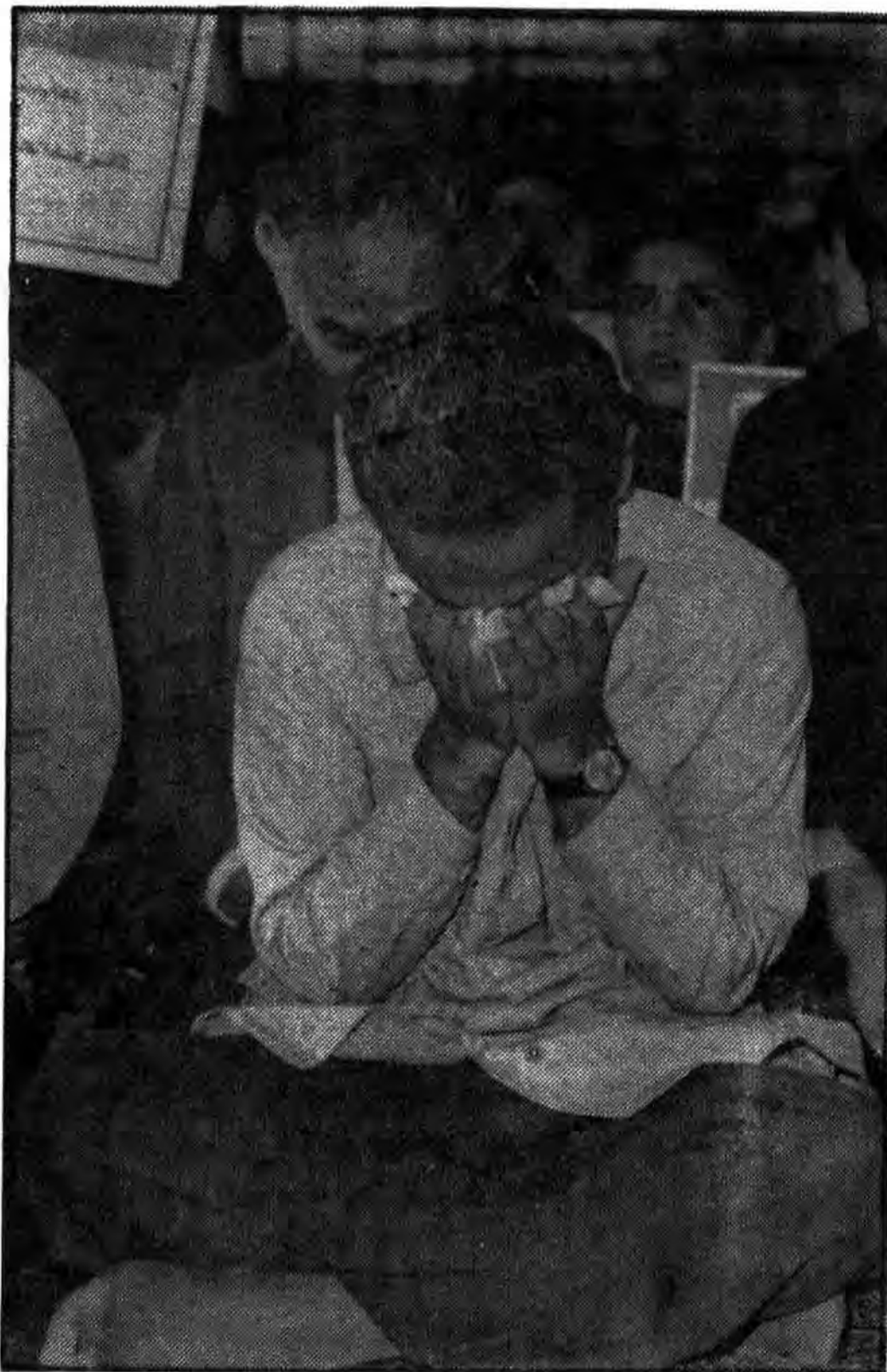
روزی بعزت باران شدید آب‌انبار کتابها در آن واقع بود پراز آب میشد خانواده پس از آنکه متوجه آب فریاد می‌زدند که ای وای کتابهای فلاخیس شدند، پسر صاحبخانه که برای کردن آب‌انبار آمده بود متوجه شد و میشود پسر که جوان بوده روزی دو خانواده کتابها را برداشته و به میدجد دوستش هم به دوست دیگرش تا اینکه به ۱۷۰۱۶ دست میرسد نفر آخر دستگ میشود بترتیب ه می‌روند تا نوبت به رجائی میرسد، زندان می‌برند و آنگونه که همه رجائی در زندان کاری میکنند که مسئولیتها و اتهامات را خود قبول م همه آزاد شوند زیرا مقصر واقعی، دستگیری آنها را خود نمی‌دانند فدکاری چنان آن خانواده را تحت تا داد که از آن به بعد تا مدت‌ها اهل نمازخوان شدند و پس از سه ماه نیز

زاد شد. اما رجایی مانند ساواک، و
مؤالات متعددی در رابطه با کتاب، مدرسه
فاه و اینکه شب دستگیری تا نیمه‌های شب
نجا بوده و غیره، سابقه سیاسی مبارزاتی و
نارج از کشور رفتن ایشان در رابطه با
شکلات و مسائل دیگر از جمله چیزهایی
رد که ساواک به استناد آنها رجایی را یک
رد معمولی نمیدانست و بسادگی از او
گذشتند لذا مدت دو سال پی‌درپی او را
کنجه کردند اما هیچ چیز از او دستگیرشان
ند چرا که اگر رجایی میخواست کسی را لو
هد، افرادی نظیر شهید دکتر بهشتی،
هید باهنر و آقای رفسنجانی و امثال اینها

جلسات خاصی در ارتباط با سیاست باهم
شوند دستگیر و به همراه آنها گروه کثیری
مسلمانان نیز دستگیر میشدند، گویا همان
به دستگیری رجایی، وی با دکتر بهشتی
هنر و دیگران جلسه داشت که اصلاً در این
ه حرفی نزد باینکه سازمان منافقین عنوان
ده بود که اگر کسی را شکنجه کردند
کالی ندارد افراد درجه پائین را لو دهد اما
ائی به هیچ عنوان هیچ فردی را معرفی
د زیرا او در رابطه با سازمان نبود رابطه با
ا و مکتب بود اسلام به او اجازه نمی‌داد که
طر راحتی خودش دیگران را به ناراحتی
ناید در حالیکه رجوی و دیگران بسیار
ی دیدند که افرادی را لو دهند.

پس از رهایی شهید رجایی
ندان، شکنجه‌ها و مسائل آنجا برای
با چه گفتند؟

ج: البته هنگامیکه ایشان آزاد شدند
ت اوج گیری مسائل انقلاب فرصتی
د تا بتوانیم در اینمورد به گفتگو
نازیم اما گاهی که من از فرصت
فاده میکردم و از ایشان سؤال
ردم بسیار بیسختی سخن میگفتند.
من ایشان را وادار میکردم و ایشان
به اصل اینکه من همرازش بودم و در
ن به این مسائل بیش از همه علاقمند
م سعی میکرد من را راضی کنند
وقتی در این رابطه سخن میگفتند
نتی مطالب را عنوان میکردند، مثلاً
ورد ناخن پایشان اصلاً با ماصحبتی
ند یک روز وقتی پایشان را دیدم
ال کردم و آنوقت بود که اقرار کردند
ن پایشان را کشیده‌اند و بعد برای
حالت معنوی رجایی را در آنموقع
کنم می‌پرسیدم چطور این کار را
م دادند و چون ایشان اشتیاق من را
ن مورد می‌دید می‌گفت ناخن را به
گاهی وصل میکنند و آنرا بتدریج از پا
ن میکشند و برای آنکه زجر بیشتری
د در نیمه‌های کار ناخن را نگه
شوند و میگفتند حرفت را بگو و باز
چیزی گفته نمی‌شد. همینطور
ن کشیدن را ادامه میدادند، و یا در
شکنجه‌ها و ضرباتی که بر پایشان



بیش از یک یا دو ماه طول نمی‌کشد اما پس از
محاکمه اول که منجر به محکومیت ایشان به
پنج سال زندان شد از محاکمه دوم خبری
نشد وقتی علت را تحقیق کردیم متوجه شدیم
که منبزه اشرف‌زاده یکی از منافقین که در
زندان کمونیست شده بود و به اعدام محکوم
بود و ساواک به او گفته بود که اگر در
رابطه با رجایی هر چه میدانی بگویی یک
درجه به تو تخفیف میدهیم و به حبس ابد
محکوم میکنیم لذا او هر چه از رجایی
میدانست گفته بود. بنابراین پس از دو سال
از محاکمه اول دوباره رجایی را به زیر شکنجه
بردند و باز ملاقاتهای محدود و بندرت ما که
در این مدت دو سال مصاحبتی بود و هر زمان
که میخواستند انجام میشد، قطع گردید، که
بعدها روشن شد که اشرف زاده را هم اعدام
کردند و قرار شده بود تا رجایی را به حبس
ابد محکوم کنند که بارها به او گفته بودند که
اگر مصاحت نبود تو را به اعدام محکوم
میکردیم اما با اوج‌گیری انقلاب و تظاهرات
مردم مسلمان ایشان پس از چهار سال
زندانی بودن آزاد شدند.

س: شهید رجایی در طول زندگی
خود به چه کارهایی اشتغال داشتند؟

ج: ایشان بلحاظ اینکه از ابتدای زندگی
این خصوصیت را در خود بوجود آورده
بودند به خود متکی بودند و برای آنکه
بتوانند مستقلاً روی پای خود بایستند از
همان آغاز نوجوانی یعنی در سن چهارده،
پانزده سالگی دست فروشی میکردند، به
فروش وسایلی از جمله قرقره و لوازم خیاطی
می‌پرداختند، در این زمان گرچه برادرشان
زندگی ایشان را تامین می‌کردند اما رجایی
دوست داشت که سر بار دیگران نباشد. پس
از آنکه مدتی به این کار ادامه دادند و چون
مبلغی از این طریق جمع‌آوری کرده بودند
بفکر می‌افتند که شغل بهتری را دنبال کنند
تا اینکه وارد نیروی هوایی می‌شوند و در
آنجا به تحصیلات متوسطه ادامه میدهند تا
دیپلم را میگیرند در آن موقع بعلت آنکه
مسئله‌ای پیش آمد که جنبه مذهبی داشت لذا
رجایی می‌بیند که نمی‌تواند آنرا تحمل کند
و قدرت اینکه مقابله هم بکند ندارد بفکر
بیرون آمدن از نیروی هوایی می‌افتد از جمله
اتفاقات این بود که چون ایشان مسئول
آشپزخانه بود برای اینکه جلوی دزدیهای
آنها را میگرفت به او پیشنهاد کرده بودند که
اگر بجای آنکه اینطرف در بایستی
به آنطرف در بروی حقوقت را ماهی ۳۰۰
تومان اضافه میکنیم که با توجه به این مبلغ
در آن دوران می‌بینیم که وسعت دزدیهای

عملکردهای ایشان در مجلس و آموزش و
پرورش و نیز شناختی که نمایندگان در
اینمدت از ایشان بدست آورده بودند با توجه
به سابقه سیاسی و مبارزاتی‌شان و نیاز به یک
فرد مبارز و قاطع و آشنا با مسائل سیاسی به
این نتیجه رسیدند که رجایی را برای نخست
وزیری پیشنهاد کنند که مدت ۹ ماه نیز در
پست نخست وزیری بخدمت پرداختند و بعد
از آن مدت ۲۹ روز زمان ریاست جمهوری
ایشان

طول کشید. گرچه رجایی همیشه میگفت اگر
قرار باشد به هر کس که مسئولیتی دادند
شانه خالی کند کارها به هیچ وجه پیش
نمی‌رود زیرا باید یکفرد مسئولیت را قبول
کند به همین دلیل بود که دیدیم در آن
شرایط که من بارها در مصاحبه‌ها گفتم و
شهید رجایی نیز گفته بودند در آن شرایط
آدمی که چنین مسئولیتی را قبول میکند یا
باید دیوانه باشد یا عاشق و باز اگر بیاد
داشته باشید آنموقع شرایط طوری بود که
هر کسی از قبول مسئولیت میترسید که مبادا
ننواند انجام دهد. و آبرویش برود ولی ایشان
گفتند که من حاضر به این مقدار آبروئی هم
که دارم برای انقلاب و اسلام سرمایه‌گذاری
کنم و همانگونه که میدانیم شهید رجایی
با وجودیکه از سن چهار سالگی پدر
نداشتند و در تنگناهای مادی قرار
داشتند یک طرف و ای-نه ماه نخست
وزیری در زمان بنی‌صدر یک طرف دیگر
قرار داشت چرا که رجایی خود را برای
مسائل زندگی و مبارزاتی آماده کرده بود
اما فکر نمی‌کرد در انقلااب چنین
عجوبه‌هایی پیدا بشود و اینطور ایشان و
ملت مسلمان را زیر فشار قرار دهد در

حالیکه بنقدر خون ریخته شده و روزی است
که مستضعفین به آرزوی خود و استقلال
رسیده‌اند. لذا رجایی خودش را برای انقلاب
میخواست نه انقلاب را برای خودش به همین
علت هر چه کار میکرد احساس میکرد که کم
کار کرده و خودش را مدیون مردم میدانست
و این آرزوی رجایی بود که روزی مردم از فقر
فرهنگی و مادی که طاغوت و دشمنان اسلام
ایجاد کرده بودند و آنها را به استضعاف
کشانیده بودند نجات پیدا کنند

س: روابط شهید رجایی با شهید
دکتر بهشتی و باهنر چگونه بود و چه
اقداماتی در مجموع انجام میدادند؟

ج: در رابطه با شهید باهنر، از همان
ابتدای زندگیمان با ایشان معاشرت داشتیم و
قبل از ازدواج نمیدانم که دوستی آنها با هم
از چه زمانی آغاز شد. و فکر میکنم که بیست
سال میشود چون خودشان نیز همین مدت را
عنوان کردند آقای باهنر نیز در رابطه با
کارهای سیاسی در سال ۴۲ بزندانی رفتند و
با رجایی همکاری سیاسی داشتند و بعد از
آن در رابطه با کارهای اجتماعی شرکت
داشتند، هر دو مؤسسين مدرسه رفاه بودند،
هر دو شبانه‌روز کار میکردند، در رابطه با

کاندیدایی مجلس را پذیرفتند گرچه اوائل
میگفتند که کسی من را نمیشناسد و من نیز از
این تبلیغات غربی خوشم نمی‌آید زیرا مردم
باید با شناخت رای دهند اما چون این امکان
نبود که مردم مستقیماً مسولان خود را
بشناسند حزب جمهوری اسلامی ایشان را
کاندید کردند و او هم پذیرفت، تبلیغات از
طرف حزب بود تا اینکه ایشان رای آوردند
و نماینده شدند تا پس از مدتی با توجه به

مؤسسات دیگر از جمله شرکت انتشار و در
رابطه با جلسات و اجتماعات مختلف دیگر چه
در ارتباط با مسائل آموزشی و چه در ارتباط
با مسائل فرهنگی نشستهایی داشتند بخاطر
دارم که برای تأسیس رفاه جلسات متعددی
در منزلمان داشتند که آقای هاشمی
رفسنجانی نیز حضور داشتند که این جلسات
در هفته بارها تشکیل میشد.
آشنایی رجایی با دکتر بهشتی را
بخاطر ندارم اما از زمانیکه ایشان از خارج
برگشتند جلسات مخفی داشتند و در آن
جلسات راجع به مسائل سیاسی صحبت میشد
که در بعضی از سخنرانیهای آیت‌ا... بهشتی
من نیز شرکت میکردم و نیز آیت‌ا... بهشتی
در مسائل رفاه شرکت داشتند.

س: حزب جمهوری اسلامی از
دیدگاه شهید رجایی چگونه بود؟

ج: در این مورد شهید رجایی سخنی با من
نگفتند اما من از حرکتشان برداشت کردم که
ایشان معتقد بودند پایه‌های فکری حزب
بر اساس اسلام است و ایدئولوژیش صد درصد
اسلامی است اما خوب در تاکتیک و
روشهای اشکالاتی است که باید رفع شود و
این چیزی نیست که دیگران نداشته باشند
همه این اشکالات را دارند و علتش هم این
بود که سران حزب جمهوری اسلامی
وابستگی

حزبی نداشتند بنابراین در همان ابتدای
تشکیل حزب و ضرورت این تشکیلات را
روحانیت حس میکرد برای اینکه فکر
میکردند در قبل از آن روحانیت تشکل
خاصی نداشته این بود که از همان ابتدای
انقلاب در فکر بوجود آوردن یک تشکیلات
اسلامی خالص و ناب بودند ولی علت اینکه

در کارهایشان گاهی ضعف پیدا میشود این
بود که آنها وابستگی خاص حزبی نداشتند
زیرا نیازهای جامعه و انقلاب را در نظر
میکرفتند و خودشان را خارج از حزب در
خدمت آن قرار میدادند، نمونه‌اش مجلس
خبرگان و شورای انقلاب و کارهای دیگر بود
که آقای دکتر بهشتی همه وقتشان را صرف
آنها میکردند این بود که در اثر خلائی که در
اثر نبودن آنها در حزب ایجاد شده بود

اشکالاتی پیش آمده بود که دشمنان اسلام
آنها را دامن زده و بزرگ میکردند و بعلت
بدم آگاهی و شناخت صحیح جامعه از این
افراد و کار حزب مقداری تحت‌تاثیر قرار
گرفته بودند ولی خوشبختانه از آنجائیکه حق
هیچگاه پنهان نمی‌ماند و ظلم نیز پایدار
نمی‌ماند چهره حزب برای مردم شناخته شد و
رجایی هم با این دید به حزب نگاه میکرد.

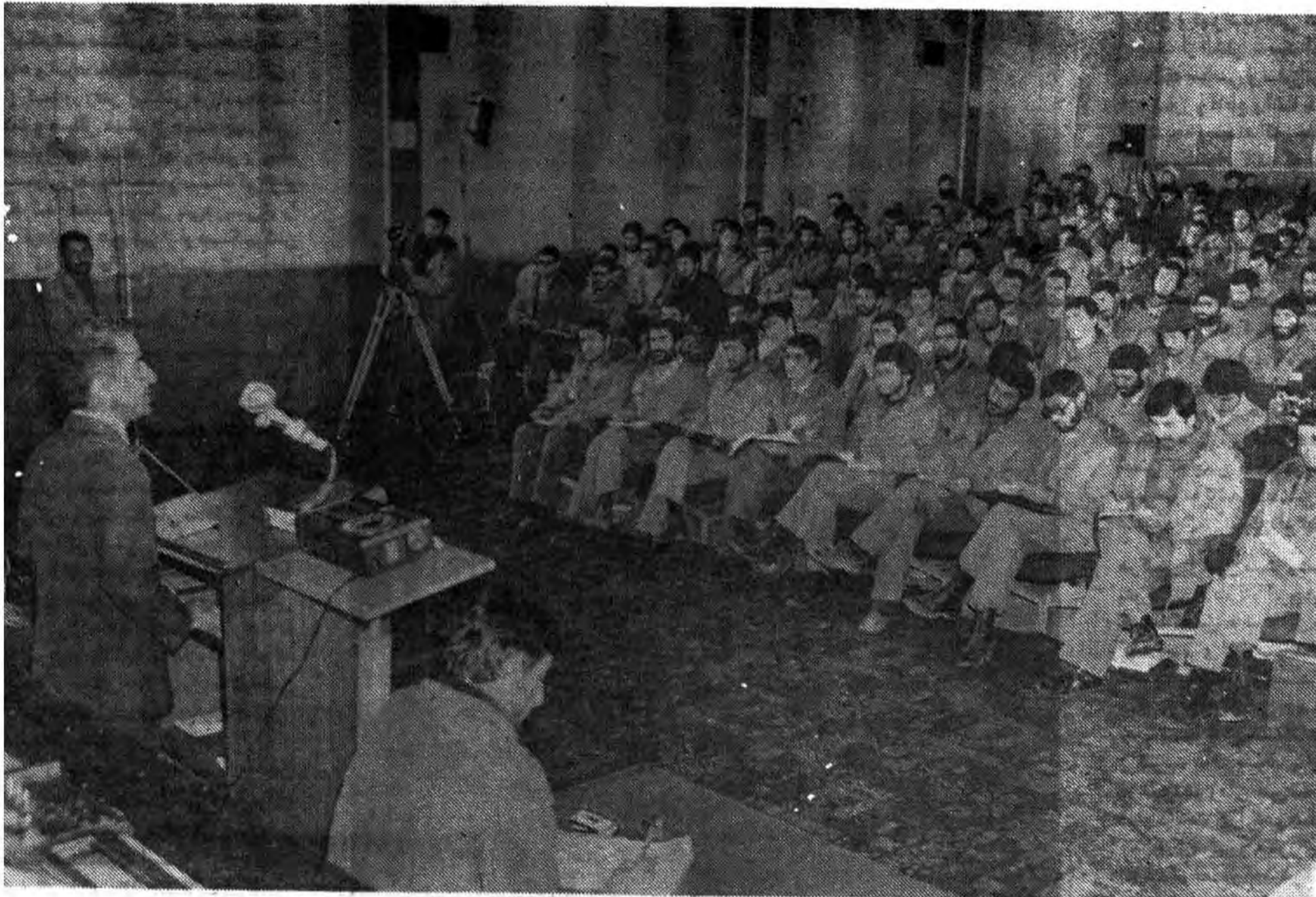
س: بنی‌صدر از نظر شهید رجایی
چگونه فردی بود؟

ج: بعلت گرفتاریهای ایشان کمتر فرصت
دست میداد تا در باره مسائل مختلف به
صحبت بنشینیم اما یکبار که از ایشان در
بقیه در صفحه ۱۶



گفتگو با همسر شهید رجائی

# او خود را برای



## انقلاب میخواست

بقیه از صفحه ۱۵

مورد آنها سؤال کردم و گفتم که چرا در مقابل بنی صدر و اعوان و انصارش که چنین برنامه‌هایی را انجام میدهند عکس‌العمل شدیدی نشان نمیدهید گفتند که در خفا و هنگام سرخورد بنی صدر در جلسات خصوصی به او گفته میشود که چه برنامه‌ها و حرکت‌هایی انجام میدهی اما در انظار مردم نمیتوان این مسائل را پیش کشید چرا که شهید رجائی اعتقاد داشتند که مردم تقصیر ندارند که بین من و او اختلافی است ما باید اختلافاتمان را بین خودمان حل کنیم و نگذاریم به انقلاب ضربایی وارد شود بنا بر این بنظر من ایشان معتقد بودند که بنی صدر انقلاب را برای خودش میخواست ولی رجایی خودش را برای انقلاب میخواست و این مسئله برای همه مردم محسوس بود و به این دلیل پشت سر بنی صدر را نصیحت میکرد اما در انظار طوری وانمود میکردند که ما با هم هستیم که در جامعه تشنج بوجود نیاید و مردم ناراحت و پریشان نشوند و این حرکت بنی صدر بود که چهره لیبرالیسم را به مردم نشان داد و به عقیده من لیبیرالها با شناساندن چهره خودشان مردم را وادار کردند که بیشتر به اهمیت ولایت فقیه پی ببرند و جامعه روحانیت مبارز در انقلاب جای واقعی خود را پیدا کرد در حالیکه در ابتدا انقلاب چنین نبود و حرکت‌های آنها غیرمستقیم به شناخت بیشتر مردم در رابطه با اسلام اصیل و روحانیت مبارز و ولایت فقیه کمک کرد.

**س: مهمترین خدمات شهید رجائی در آموزش و پرورش چه بود؟**  
ج: رجایی معتقد بود که برای پیشبرد اهداف انقلاب و پیروزی نهایی باید سطح فرهنگ بالا رود و بدین لحاظ آموزش و پرورش را بنیض انقلاب میدانست این بود که از همان ابتدا توزیع عادلانه نیروی انسانی و امکانات آموزشی را در مدارس اعلام کرد که البته مخالفت‌های شدیدی با او شد زیرا او انقلابی و اسلامی عمل میکرد اما کسانی که روحیه انقلابی نداشتند با او به مخالفت برخاستند و با توجه‌های غلط و پهنش سطح پایین با این مس... خورد کردند تا اینکه خوشبختانه این مسئله حافقار و مدارس ملی دولتی اعلام شد.

تشکیل مراکز تربیت معلم نیز از اقدامات مهمی بود که شهید رجائی به آن زیاد اهمیت میداد و میگفت اگر معلم‌های خوبی تربیت

کنیم در آینده جامعه سالمی خواهیم داشت و در این موضوع نیز اصرار زیاد داشت که در همان ابتدا تعداد کثیری که فکر میکنند در حدود پانزده هزار معلم گرفتند که خوشبختانه چند وقت پیش گروه اول که بنام دوره شهید باهنر و رجائی عنوان شده بود به روستاها و شهرستانها اعزام شدند امیدواریم که اهداف ایشان دنبال شود و مردم ما روز بروز پیشرفتهای معنوی و فکری داشته باشند تا انشاءا... خون این شهدا پایمال نشود.

انگونه که شنیدم هنگامیکه ایشان جنازه آیتالله بهشتی را می‌بینند با آن همه مقاومت‌هایی که در طول زندگی داشتند از حال می‌روند بعد از آنکه از ایشان سؤال میشد روزی گفتند که با رفتن دکتر بهشتی کمر دولت شکست و این کلمه بسیار پرمحتواست فکر می‌کنم با این حرفی که امام زدند و گفتند «بهشتی یک ملت بود» واقعا دکتر یک ملت بود و رجایی نیز این مسئله را درک کرده بود زیرا کمتر فردی میتوان پیدا

کرده بودند. ایشان معلم اخلاق بودند و شهید رجایی نیز این مسئله را بخوبی درک کرده بودند.

**س: تحقیقاتی که پیرامون فاجعه ۸ شهریور انجام شد به کجا انجامید. و حاصل آن بررسیها چه بود؟**

حدود سه الی چهار ماه پیش در این مورد از آیتالله املشی سؤال کردم و گفتم که مردم از ما میپرسند و میخواهند که در مورد

دارد و هنوز روشن نشده که آنها فاجعه دست داشتند و چون ما جبرا و یا با شکنجه از آنها سؤال هستیم تا با تحقیق در قضیه که مد خواهند انجامید ادامه دهیم

**س: خصوصیات بارز شهید رجایی در زندگی خانوادگی و فردی چه چیزها را از همه علاقمندان بیشتر ج: خصوصیات شهید رجایی داشت بگونه‌ای خودمانی تر در داشتند. هنگامیکه از بیرون به می‌آمدند به هیچ وجه گرفتاریهای منزل مطرح نمی‌کردند حتی در هم نمی‌شد به آنها پی برد بطوریکه در دوره نخست وزیریشان به منزله هر زمان که به منزل می‌آمدند با پرونده می‌آمدند تا به آنها رسید تقریبا کارشان تمام و خسته شد بچه‌ها چند سؤال از ایشان کردند هنگام جواب دادن خوابش می‌چشمانش بسته میشد گفتم بچه بدیدید بابا بسواید چون خسته ایشان یک مرتبه چشمهایش را با وانمود میکرد خسته نیست باز بچه‌ها گفت که نه خسته نیستم ش کنید جواب میدهم. او همیشه احدی که به بچه‌ها بدعبار است و تا آنجا است باید از خودش مایه بگذارد و را بدهد.**

با بچه‌ها بخوبی و نرمی رفتار آنجا که لازم می‌دیدند برای تربیت عکس‌العمل‌هایی نشان می‌دادند اما عصبانیت بلکه همه کارهایشان از بود اگر لازم بود بچه را بخاطر انجام داده از کاری محروم و یا تنبیه آنها می‌فهماند حتی اگر هم کو. که این تنبیه برای چیست، ابتدا با میزد بعد علت تنبیه را عنوان میکرد آنها از خودشان دفاع میکردند و روشن میشد ایشان آن تنبیه را نه

مذرت هم رجایی به همه کارهایی که با برادرانها میرسد با علاقه و روبرو و وابستگی به چیز خاصی نداشت با مسائلی که بد است مبارزه کند که در رشد انسان مؤثر بود این همان ابتدایی که ما زندگی م آغاز کردیم علاقه شدیدی به مطالعه ایشان احساس کردم و این مطالعه در روی منابع انجام میدادند و



**س: پس از فاجعه ۷ تیر شهید رجایی را چگونه دیدید؟**  
ج: در این مورد دو مسئله مطرح بود یکی آنکه شهید رجایی به آیتا... بهشتی شدیدا علاقمند بودند و دیگر اینکه ضرباتی که در اثر کمبود شخصی ایشان در جامعه بوجود می‌آمد میتوانست باعث رکود انقلاب شود.

کرد که تمام چیزهایی که لازمه یک انسان مسلمان است و دویکتور بهشتی جمع بود داشته باشد او یکی از برجسته‌ترین شخصیت‌هایی بود که اسلام را با همه ابعادش با دقت خاص چه در خانواده و چه در اجتماع و چه در مسئولیت‌هایی که در جامعه به لحاظ بعد سیاسی عهده‌دار شده بودند پیاده

انفجار و تحقیقات پیرامون آن توضیح دهیم ایشان فرمودند که خیلی از مسائل است که مشغول تحقیقات هستیم و نمی‌توانیم فعلا در این مورد صحبتی داشته باشیم اما چون مسئله مهم بوده و با مدارکی که بدست آمده عدای در این مورد بازداشت شده‌اند که تحقیقات همچنان ادامه داشته



المیزان، قرآن، نهج البلاغه و صحیفه و کتابهای رکن.

در مدت مبارزه با دوستان به کوه می‌رفتند و گاهی هم بچه‌ها را با خودشان می‌بردند و می‌گفتند که کوه رفتن بدن را برزیده میکند و وقتی بدن ورزیده شد انسان بهتر می‌تواند کار و خدمت کند این بود که به ورزش علاقمند بودند.

صله رحم را از واجبات می‌دانستند و نیز در زمان انقلاب با وجود کار زیاد، برنامه‌شان را طوری تنظیم کرده بودند که هر چند وقت یکبار بدیدن اقوام می‌رفتند بطوریکه در روزهای سالی که نخست‌وزیر بودند با وجود همه خطراتی که ممکن بود پیش بیاید بدون نگرانی به کسی از پاسداران و برادران محافظ ملامتی نداشتند همراه با برادر و خواهرشان با اشین شخصی بدیدن اقوام رفتند زیرا مقید بودند که از بیت‌المال برای کارهای شخصی استفاده نکنند.

پی: برای ادامه راه شهید رجایی به کاری انجام داده‌اید.

یکی از بزرگترین رسالتهای خانواده‌های هدا و بطور کلی ملت مسلمان ایران ساندن پیام و خون شهدا به دیگران است من گری می‌کنم بری این منظور شخصیت و هیت و خصوصیات اخلاقی این شهدا

برای مردم بازگو کنیم تا برای دیگران بسی باشد من نیز در این مدت همان راهی که رجایی می‌پیمود و میخواست یعنی بان خدمت به مستضعفین بود تا حد نایی جسمی و فکری تلاش کرده‌ام برای دم کاری کنم و اگر هم کاری نکرده باشم بقمند هستم که این کار را ادامه دهم از له این مسائل هنگامیکه در ختم رجایی کت می‌کردم به من گفته میشد که تو پنده مردم باش و کاندید بشو، ابتدا این نله را جدی نگرفتم زیرا احساس می‌کردم یاری دیگر هستند که از من بالاترند و ر می‌توانستند این مسئولیت را انجام ند ولی وقتی که دیدم اصرار زیاد است و طرف دیگر فرصت نیز برای تصمیم‌گیری است لذا در یک فرصت کوتاه پرسشنامه را کردم و لذا پس از ورود به مجلس تا آنجا توان داشتم کارهایی انجام داده‌ام اما..... که خداوند قبول کند. البته در بل ایثار مردم و خون شهدا زبان انسان ر از این است که بگوید کاری انجام مام زیرا زمانی که انسان می‌بیند این م ما، این جانبازان ما با از دست دادن مای بدنشان عمری را در سختی بسر رند جایی برای حرف زدن نمی‌ماند.

تا حد امکان از خاطرات شهید ایی هرچه شنیده و دیده‌اید مائید؟

بدنیست تا از خاطرات کودکی ایشان کمتر نیز گفته شده است بگویم ایشان از وانی زمینهای مذهبی شدیدی داشتند خواهرشان تعریف میکرد که در کودکی میکه در سنین ۸ یا ۹ سالگی بودند اگر بی می‌شکست و یا چیزی را بر میداشت، ن همانطور که از اطرافیان دور می‌شد تا نشود با صدای بلند به مادر و یا برش عنوان میکرد که مثلا فلان چیز را نکستم و یا خورده‌ام میداد خواهرم را کنید و یا یکی از زن دانشگاه تعریف اند که تازه ازدواج کرده بودند و چند

ز بچه‌ها را دعوت کرده بودند رجایی در نگام سیزده ساله بود می‌گفتند که سفره ن کرده بودم و چون خانمی مهمان ت هستند واز مهمانان خود به بهترین تشریفات پذیرایی میکنند به هر حال ه سالگی زمان اشتیاق به خوردن یک ان است و چون در آن دوران رجایی از اقتصادی و مالی خوبی برخوردار نبودند ا می‌بایست به چیزی جز سفره فکر نکند خانم می‌گفتند که دیدم محمد بی‌اعتنا به سفره در گوشهای نشسته و در فکر گفتم که محمد آقا چرا نمی‌خورد، در رجایی گفت که اگر چیزی را به شما ناراحت نمی‌شوید جواب دادند نه چرا ت شوم، رجایی گفت اگر شما حجاب باشید بهتر نیست ایشان گفتند که من فکر می‌کردم اینها بچه هستند از و نمی‌گرفتم ولی بعد از آن سعی کردم های کمتر از سیزده ساله هم حجاب با خاطره دیگری که خواهرشان تعریف افتادن ایشان به چاه بوده، در سنین سالگی هنگامیکه دنبال خروس بد یک مرتبه چاه دهن باز می‌کنند سنگهای کف حیات به چاه می‌ریزد



**\* تشکیل مراکز تربیت معلم از اقدامات مهمی بود که شهید رجایی به آن اهمیت زیادی میداد زیرا همواره میگفت اگر معلمهای خوبی تربیت کنیم در آینده جامعه سالمی خواهیم داشت.**

**\* شهید رجایی، شدیداً به دکتر بهشتی علاقمند بودند لذا هنگامیکه جنازه آیتا.....**

**بهشتی را میبینند با آن همه مقاومتی که در طول زندگی داشتند از حال میروند.**

**\* صله رحم را از واجبات میدانست و نیز در زمان انقلاب با وجود کار و فعالیت زیاد،**

**برنامه‌شان را طوری تنظیم کرده بودند که هر چند وقت یکبار بدیدن اقوام میرفتند.**

**\* افرادی که در سلولهای مجاور شهید رجایی زندانی بودند از راز و نیاز و نماز شبهای**

**ایشان تعریف میکردند و میگفتند بگونه‌ای بود که ما را منقلب میکرد.**

**\* رجایی از ابتدای زندگی این خصوصیت را در خود بوجود آورده بود که بخود متکی باشد لذا از آغاز نوجوانی یعنی از سنین چهارده، پانزده سالگی دست‌فروشی میکرد.**

**\* رجایی به هیچوجه از شکنجه‌های زندان سخن نمیگفت یگروز وقتی پایشان را دیدم سوال کردم و آنوقت بود که اقرار کردند ناخنش را کشیده‌اند.**

که متعلق به همه است سعی میکرد که عادلانه تقسیم شود.  
س: بعنوان همسر یک شهید و نیز نماینده مردم تصور می‌کنید که خانواده‌های شهدا چه انتظاراتی از مسئولان

رجایی وقتی سنگ بر سرش خورد و صدای ما را شنید حلاکت می‌طلبید و به راز و نیاز پرداخت و فریاد می‌زد که از من راضی باشید چون من خیلی شما را اذیت کرده‌ام. ایشان همیشه عدالت را رعایت میکردند مثلا در تقسیم کردن چیزی از جمله غذایی

ایشان روی آنها قرار می‌گیرد اما چاه ریزش داشته و خاک روی سرایشان می‌ریزد. خواهرشان میگوید وقتی به لب چاه رفتم تا ایشان را دلداری بدهم یک مرتبه از زیر پایم سنگی افتاد و بر سرش خورد و آنرا شکست ایشان میگفتند در آنجا دیدم که شهید

**مملکتی دارند؟**

فکر می‌کنم که خانواده‌های شهدا از مسئولین مملکتی و مردم تنها این انتظار را داشته باشند که احکام اسلام دقیقاً در جامعه پیاده شود زیرا شهدا تنها به همین خاطر

جان داده‌اند برای پیاده شدن احکام اسلامی لازم است که انسان از خود گذشتگی داشته باشد و خود سازی کند و تقوا پیشه سازد و از نظر اخلاقی پیشرفت داشته باشد و این نکته مخصوصاً در رابطه با مسئولین است که من فکر می‌کنم خانواده‌های شهدا و نیز خود من احساس میکنم امروز که خط لسیبرالها و التقاطیها و هیچ خط دیگری جز خط امام

بر کشور ما حاکم نیست و علت اختلاف نظرها و عقب ماندن کارها و ویا بعضی از ضعفها که در کارهای اجرایی پیدا میشود مقداری ضعفهای اخلاقی است که بین طرفین ایجاد میشود اگر یکی از طرفین با بزرگواری و گذشت بر خورد کند مسلماً مسئله حل میشود چون اختلاف نظرها ریشه‌ای نیست اما ضعفهای اخلاقی در ابتدا کوچکند ولی کم‌کم که

می‌مانند و آن مسئله حل نمی‌شود رشد میکند و هنگامیکه جلوتر میرود و هدف کم میشود و زمانیکه هدف کم شد نتیجه این میشود که کسی که مدتی سر یک کار بوده و در آن کار تخصص پیدا کرده و تجربه کسب کرده بخاطر آن ضعفها که نمیتواند کنار هم

قرار گیرند همکاری کنند مسائل پیش می‌آید و من فکر می‌کنم خانواده‌های شهدا منتظر این بزرگواری بند تا مسئولان این مسائل کوچک و اختلاف سلیقه‌ها نه اختلاف عقیده‌ها را کنار گذارند و ببایند بخاطر این مردمی که این قدر ایثار و از خود گذشتگی دارند مسائل

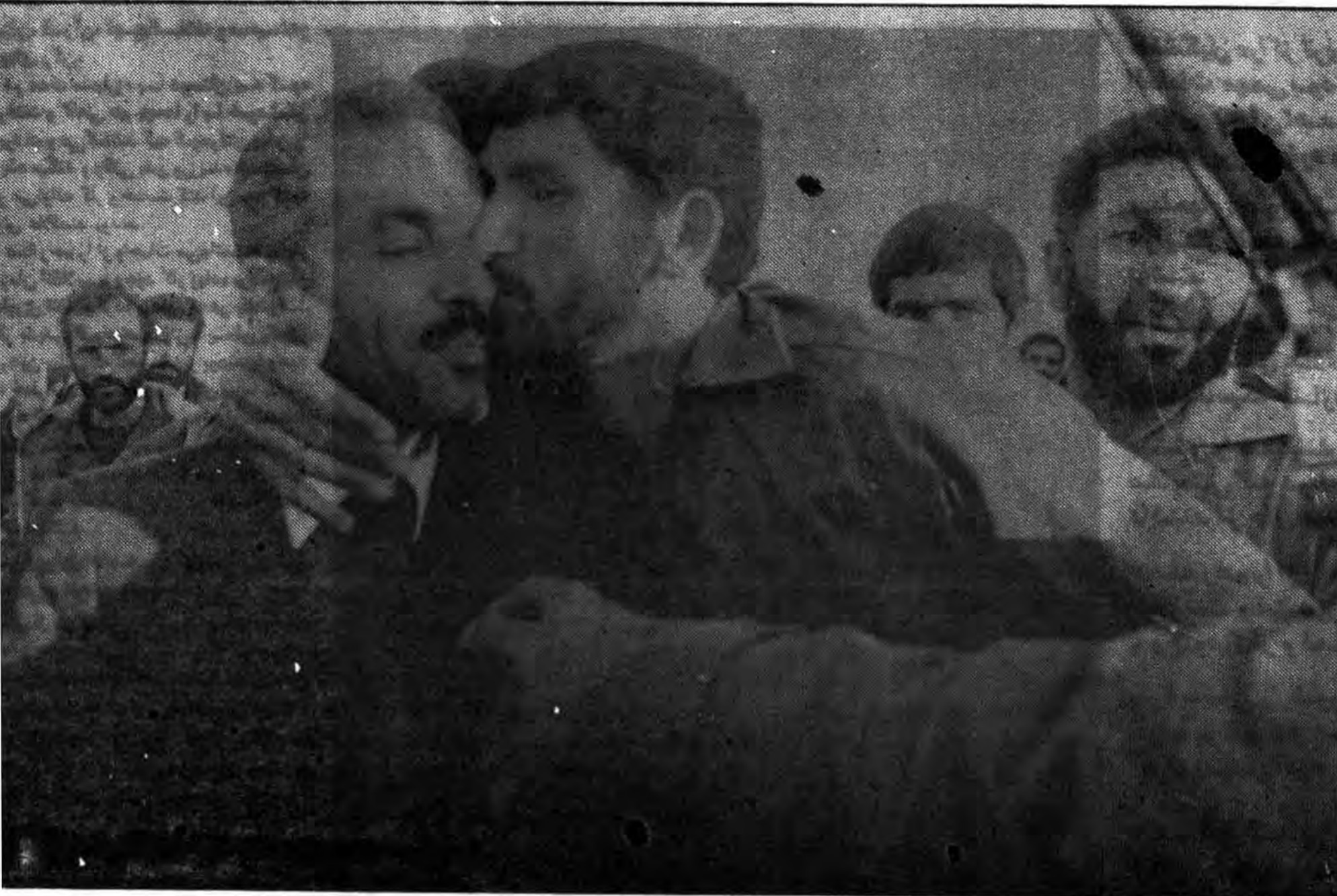
بین خودشان را حل کنند نه اینکه از هم جدا شوند چرا که این جدایی عواقب خطرناکی دارد زیرا هر یک از طرفین گمان میکنند که حق با اوست لذا در هر کجا که می‌نشینند در بحثها و گفتگوها و غیره از هم بدی می‌گویند و این اختلافات تشدید شده و این مسئله همان نکته‌ای است که دشمن

میخواهد و متأسفانه این مسئله در بعضی از ارگانها که من لازم میدانم اسم ببرم روی داده که می‌بینم که کارها بگونه‌ای جلو می‌رود که آنها را که انقلاب کرده‌اند و ما همه می‌شناسیم کنار گذارده میشوند و چه

بسا آنها را هم که می‌آیند ممکن است خوب باشند. اما هر قدر که خوب باشند تجربه چند سال کار گذشته افراد سابق را ندارد پس باید بخاطر مردم و اسلام باید دندان روی جگر گذاشت و صبر کرد تا این دو

دسته‌ها تشدید نشود حداقل بعنوان یک نماینده مردم نیز عنوان میکنم که مردم نیز راضی به این دودستگی نیستند زیرا عواقب این اعمال بسیار خطرناک است





مصاحبه اختصاصی با حجة الاسلام امامی کاشانی

**\* رجائی می گفت  
برای استقرار حکومت  
اسلام و انقلاب اسلامی  
همه حرفها را به جان می  
خرم**

**\* به بنی صدر گفتیم  
چرا با آقای رجائی اینطور  
معامله می کنید، گفت  
برای اینکه دلم با او  
نیست**

**\* رجائی برای انقلاب  
اسلامی تمام حرفهای  
بنی صدر را تحمل کرد**

**\* آیت الله بهشتی به  
من گفتند بنی صدر از  
لحاظ غرور و تکبر از شاه  
بدتر است**

**\* فرهنگ شاه را که  
داشت یادمان میرفت،  
بنی صدر به یادمان  
می آورد**

# حقایق ناگفته از انتخاب شهید رجائی

حضور داشتند باز هم این مسائل مد  
آقای رجائی هم آمد و نشست، آقای  
گفت که آقای بنی صدر من می آیم ت  
شما، شما به من اعتنائی می کنی  
می زنم بد و بی راه می گویی، ع  
سخنرانی می کنی، من چطور  
نخستوزیری باشم که رئیس جمه  
کارشکنی بکند شما چرا اصلاً برای  
ارزشی قائل نیستید. بعد از اینکه  
حرفها تمام شد بنی صدر با کمال  
گفت برای اینکه شما نالایقید.

## ● نخست وزیر قانونی

و بعد آقای رجائی گفت برادر  
خط من و شما جداست. بالاخر  
تا پاسی از نیمه شب گذشت و من  
مطرح شد.

به بنی صدر گفتیم که شما چرا

ما دوجور داریم فکر میکنیم، بنی صدر هم  
باز میگفت من شما را برای نخستوزیری  
نمی پذیرم بعد از حرفهای زیادی خلاصه  
در جلسه سوم بنی صدر گفت که قبول میکنم،  
من گفتم که خوب قبول می کنی آنوقت دیگر  
سروصدا و بحث نمی کنی گفت که نه من  
موافقم و حکم مجلس را هم پذیرفتم. وقتی  
که بلند شدم دستم را گذاشتم روی شانه  
بنی صدر و به او گفتم که آقای بنی صدر  
آنوقت در مصاحبهها با آقای رجائی مخالفت  
نمی کنی؟ گفت آنرا یک کاری میکنم.  
قرارمان این شد.

ولی بعداً اولین سخنرانی که کرد علیه  
آقای رجائی بود، بعد گفتیم که قرار نبود  
علیه رجائی صحبت کنی. باز یک مقدار  
اختلاف شد و یک شب در جلسهای که آقای  
موسوی اردبیلی و آقای هاشمی رفسنجانی

حضرت عبدالعظیم بوده، من یکی یکی افراد  
مجلس افطار را می شناسم و به هیچ وجه  
مسئله نخستوزیر مطرح نبوده است یک مقدار  
مسائل فرهنگی مطرح بوده و تمام اینها را  
الان دعوت میکنیم بیاینجا و جلوی همه  
روبرو کنیم که این گزارش غلط است.  
بنی صدر گفت که خوب گزارش داده اند،  
آقای رجائی گفت که گزارش درست نیست،  
بنی صدر گفت که خوب حالا درست است  
پانسیست؟ آقای رجائی گفت که درست نیست،  
گفت خوب درست نیست هیچی. آقای رجائی  
گفت که نه آنها باید بیایند روبروی هم.  
بنی صدر گفت اینکه میگویم  
خشک سر معنیش همین است. آقای رجائی  
گفت که نه برادر بنی صدر این نیست، من  
می دانم این اختلافی که با هم داریم از این  
حرفها نیست.

و پرورش و خود من. این پنج نفر را مجلس  
انتخاب کرد. بنی صدر هم دو نفر از کسانی که  
دلش میخواست از نمایندگان مجلس انتخاب  
کرد.

بعد مجلس پنج نفرش را به بنی صدر  
معرفی کرد، بنی صدر گفت آقای خامنهای و  
آقای باهنر را نمی پذیرم و دلایلش را هم گفت  
که اینها اعضای حزب جمهوری اسلامی  
هستند. البته نپذیرفتن اینها از جانب  
بنی صدر برای مجلس سنگین بود و مجلس  
ناراحت شد، برای اینکه ایشان اول قدم  
مخالفت و شکستن قرار و پیمان را برداشت.  
برای اینکه پیشنهاد خودش بود که مجلس  
انتخاب کرد و اینها رای آوردند.

## ● سکوت مجلس

ولی مجلس باز برای اینکه سروصدا بوجود  
نماید، سکوت کرد. بعد گفتیم خیلی خوب  
آن دو نفر نشاندند، ما سه نفر و دو نفر از  
طرف بنی صدر نشستیم و صحبت کردیم و  
بعد قرار شد که جلسهای با خود بنی صدر  
باشد، و بعد گفتیم که آقای رجائی باشد و  
دلیل آوردیم که سابقه اش را داریم و مردم او  
را می شناسند و ما هم می شناسیم که یک  
آدمی است واقعاً جدی و متعهد و ما برای این  
کار او را مناسب می بینیم.

البته در مجلس یک گروهی بودند که همفکر  
بنی صدر بودند یا به شرف فکر میکردند یا به  
غرب، اینها مخالف با ایشان بودند. بنی صدر  
گفت نه من قبول دارم که آقای رجائی یک  
فرد جدی است ولی ایشان را نمی پذیرم.  
می گفتیم که چرا نمی پذیری؟ میگفت که  
آدمی است خشک سر، میگفتیم خشک سر  
یعنی چه؟ به هر حال ایشان گفتند اگر مجلس  
رای بیاورد من حرفی ندارم. باز ما آمدیم  
جلسه غیرعلنی تشکیل دادیم و در جلسه  
علنی تعدادی مطرح شدند و آقای رجائی در  
آن جلسه سری رای بسیار بالایی آورد، بعد  
گفتیم که یک جلسهای بگیریم که خود آقای  
رجائی هم باشد شاید بنی صدر نرم بشود،  
ایشان هم موافقت کردند و رفتیم با ریاست  
جمهوری هم صحبت کردیم.

## ● گزارش غلط

در آن جلسه یک پوشهای آوردند و جلوی  
بنی صدر گذاشتند و بنی صدر خواند و گفت  
که بله این گزارشی است که شما که آقای  
رجائی هستید در یک افطاری گفتاید که من  
میخواهم نخستوزیر باشم و با بنی صدر  
مخالفم. آقای رجائی گفت که ما دو تا افطار  
بیشتر نداریم یکی در شمیران و یکی در

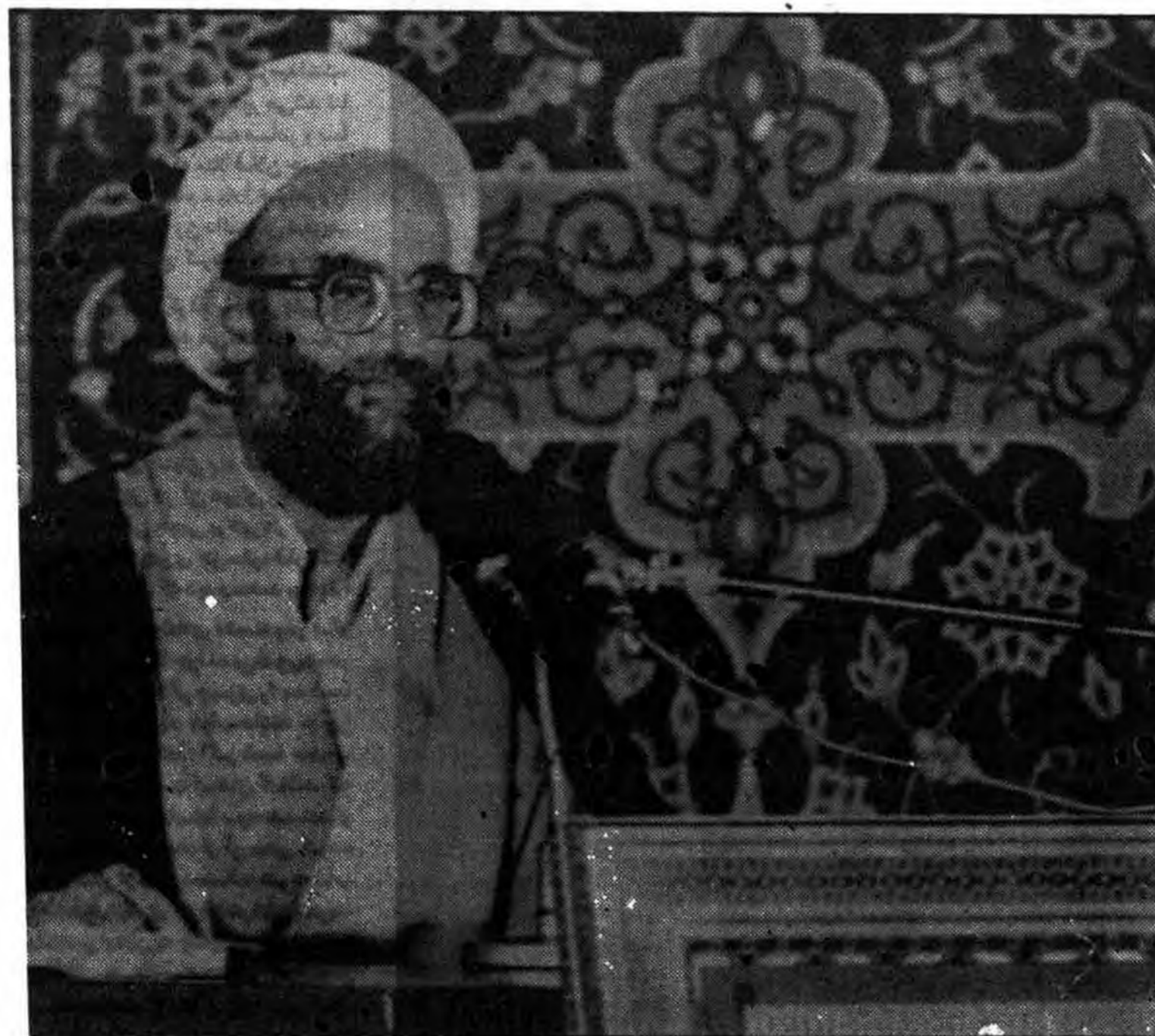
مجلس شورای اسلامی که انقلابی ترین  
نهاد چوشیده از متن انقلاب اسلامی ایران  
است، بعد از روی کار آمدن بنی صدر و با  
توجه به اینکه علماء و صاحب نظران مجلس،  
خط بنی صدر را می شناختند و میدانستند  
که او و همدستانش نمیتوانند دولتمردان  
صادقی برای انقلاب باشند، لذا مصمم شدند  
که برای انتخاب نخستوزیر خود فعالانه وارد  
صحنه شوند و در پی این فکر بود که مجلس  
شورای اسلامی ۵ تن از برجسته ترین و  
درخشان ترین شخصیتهای خود را برای  
انتخاب رئیس الوزرا معرفی نمود که عبارت  
بودند از آقایان باهنر، خامنهای، محمد  
یزدی، پرورش و امامی کاشانی

در این رابطه به سراغ حجة الاسلام امامی  
کاشانی میرویم و از ایشان میخواهیم که  
پیرامون انتخاب برادر شهیدمان محمد علی  
رجائی سخن گوید و ایشان اظهار میدارد:  
بسم الله الرحمن الرحیم- واضح است که  
طبق قانون اساسی نخستوزیر را  
رئیس جمهور بایستی به مجلس پیشنهاد کند  
و مجلس شورای اسلامی هم تعیین کند.  
بنی صدر یک لیستی را به مجلس داد که با  
این لیست اکثریت قاطع مجلس موافق نبود.  
برای اینکه اختلاف بین مجلس و  
رئیس جمهور سر انتخاب نخستوزیری پیش  
نیاید و مخالفین انقلاب در داخل و خارج به  
آن دامن نزنند، گفتیم که جلسه غیرعلنی  
تشکیل بدهیم و مسائل خودمان را با هم حل  
کنیم.

## ● انتخاب نخستوزیر

از بنی صدر دعوت کردیم و ایشان به  
مجلس آمد، گفتیم کاری کنیم که  
نخستوزیری انتخاب کنیم که نخستوزیر  
جمهوری اسلامی باشد، نخستوزیر این  
مردم باشد و بین ما و شما هم به هر حال یک  
وحدت نظری بوجود بیاید. بنی صدر  
پیشنهادی کرد که پنج نفر از مجلس و دو نفر  
هم من انتخاب میکنم که این هفت نفر  
بسنجینند و براساس یک نفر  
توافق نظر کنند.

البته باید عرض کنم ایشان که گفت پنج  
نفر از مجلس، در مجلس طرفدار داشت و کم  
هم نبودند و به هر حال ایشان عقیده اش این  
بود که این تعداد بنشینند و تصمیم بگیرند.  
بعد مجلس یک جلسه غیرعلنی تشکیل داد و  
رای گیری کرد و پنج نفر انتخاب شدند،  
برادر خامنهای که رئیس جمهور هستند،  
شهید عزیزمان دکتر باهنر، برادر محمد  
یزدی نماینده قم، برادر پرورش وزیر آموزش



# در پرده

## ابهام...!



در حالیکه شصت و سه روز از انفجار دفتر مرکزی حزب جمهوری اسلامی، که منجر به شهادت ۷۲ تن از چهره‌های پاک و صدیق و بهترین مسئولان مملکتی می‌گذشت بار دیگر انفجار دفتر نخست وزیری قلب امتی مقاوم و مبارز را لرزاند. انفجاری که بسبب آن رئیس جمهور و نخست وزیر کشورمان، به تکه‌هایی از زغال تبدیل شدند به طوری که پس از ساعتها تحقیق، با مدد از خانواده‌های بزرگوار آن شهدا، هویت اجساد معلوم گشت.

گر چه این آخرین انفجار نبود، اما همچون اولین انفجار در پرده‌ای از ابهام فرو رفت، به گونه‌ای که تنها در چند مورد نامی از عامل اصلی این جنایت هولناک یعنی کشمیری برده شد و سپس هیچ بی‌شک تاکنون این سؤال برای عده کثیری از مردم پیش آمده است که چرا و چگونه در مراکز و مکانهایی که ظاهراً از تدابیر امنیتی ویژه‌ای برخوردارند و می‌باید حداکثر کوشش در حفظ و حراست از آنها به عمل آید این چنین انفجاراتی رخ داده است.

اگر کمی خوش بینانه به این قضیه نگاه کنیم شاید انفجار دفتر مرکزی حزب جمهوری اسلامی را نتیجه عدم اطلاع و یا آغاز حرکت تخریب و جنگ مسلحانه از سوی منافقین و دشمنان انقلاب اسلامی قلمداد نموده مسئله را در حد اولین بار و یا عدم هوشیاری مطرح نماییم (که این خود جای بحث دارد)، اما هنگامیکه برای دومین بار، در ساختمان دفتر نخست وزیری و آن هم در جلسه شورای امنیت انفجار روی

میدهد مسلماً نمی‌توان از آن به سادگی گذشت، چرا که حزب جمهوری اسلامی صرفنظر از انگیزه تشکیلش که ارگانی مردمی است می‌باید برای اصلت بخشیدن و حفظ ارزشهای والايش در ارتباط مستقیم و دائمی با مردم و امت مسلمان باشد، اگر قبول کنیم که نفوذ در حزب کار مشکلی نمی‌تواند باشد مسلماً عدم موفقیت در شناخت چهره واقعی عامل اصلی انفجار دفتر مرکزی نمی‌تواند مسئله عمده‌ای باشد اما نخست‌وزیری همچون حزب جمهوری اسلامی تشکیلاتی نیست که از لحاظ فعالیتهای اجرایی در ارتباط روزمره با مردم باشد، لذا این عذر به هیچوجه قابل قبول نخواهد بود که در این مرکز، عوامل نفوذی به راحتی توانسته باشند رسوخ پیدا نمایند، در اینجا است که تشکیلاتی منسجم و پیچیده که به راحتی میتواند مهرهای دلخواه خود را در مراکز از جمله دادستانی کل انقلاب، نخست‌وزیری و حزب جمهوری اسلامی جا به جا کرده و عاملان اصلی چنین جنایتهایی باشند در پشت پرده خودنمایی میکنند، تشکیلاتی که به سبب آن مزدوران بیگانه و فرزندان نامشروع ابرجناپانکاران از جمله بنی‌صدر و رجوی را به دور از چشم مأموران انتظاماتی و امنیتی فرودگاه نظامی، از کشور خارج میکنند.

با کوچکترین دقتی میتوان دریافت که وسعت برنامه‌ها و اقدامات این گروه واحدی است که از عامل واقعی جنایت نخست‌وزیری شهید می‌سازد.

بسیار ساده‌لوحانه است اگر باور کنیم این مسائل کلاً از روی اشتباهاتی با اصطلاح لپی و پیش‌پا افتاده روی داده است بر فرض آنکه محتویات کیسه پلاستیکی که حاوی تکه‌های بدن و کشمیری شهید (۱) بوده میتواند مستند و قابل قبول باشد آیا جسد سالم برادر شهیدمان دفترپیمان نمی‌تواند بعد از ۸ ساعت به عنوان یکی از شهدای حادثه اعلام گردد؟ کشمیری که بود

گر چه نمی‌توان به سراحت درباره هویت واقعی کشمیری اظهار نظر نمود اما او نیز همچون همدمست دیگرش کلاهی هنوز ناشناخته مانده است. و کشمیری فردی حدوداً ۳۰ ساله بنظر می‌آمد و کمتر در معرض دید قرار میگرفت؛ این تنها نشانی است که اکثر گزارش‌مندان نخست‌وزیری بدان اشاره میکنند اما با بررسیهایی که انجام گرفته معلوم شده است که وی قبل از انقلاب مدیرعامل

بن این طور معامله میکنند، گفت آقای بن نخست‌وزیر قانونی و شرعی نیست، چرا نیست گفت برای اینکه دلم با او بعد من گفتم این دلیل نمی‌شود که نما با او نباشد.

مد از اینکه ما دلیل و برهان آوریم صدر دیگر نتوانست چیزی بگوید و حرفهای ما را نتوانست بدهد. بعد صدر گفت خلاصه من آقای رجایی را اداره مملکت مناسب نمی‌بینم. نسه ما بعد از نیمه‌های شب تمام شد و در نرم شد و بعد از دو روز دیدیم که بان شد و بعد هم آقای رجایی مستقر در نخست‌وزیری و ایشان واقفا فعالیت و پیشرفت کرده بود و واقعا من دم که برای انقلاب و اسلام تمام حرفها بای بنی‌صدر را تحمل کرد از قبیل ن و حرفهای زشت بنی‌صدر را تحمل و میگفت من برای استقرار حکومت و انقلاب اسلامی همه این حرفها را به می‌خرم.

ی یازده میلیون ی صد میلیون که مردم یازده میلیون دادند و نظر من آنچه که هست باید ما به ایشان گفتیم که اگر مردم به شما امانت به مجلس هم رأی دادند و بعد خاطر این است که امام فرمودند رأی و امام هم نگفتند که به بنی‌صدر رأی، امام اصل رأی دادن را لازم دانستند هم که شما به امام نزدیک بودید به این مردم به شما رأی دادند. بن گفت که نه مردم به خود من رأی دادند و اگر الان رفتند بشود می‌بینیم که یازده میلیون به من رأی می‌دهند. گفتیم که نود و هشت درصد مردم به ساسی رأی دادند و در قانون اساسی رئیس‌جمهور باید تسلیم مجلس اسلامی شود و باید مجلس تصویب یزدیکتائوری میشود که شما بگوئید نخست‌وزیر را قبول ندارم.

بشان گفت که خوب باید مجلس هم با مهور هماهنگ باشد، ما گفتیم معنی بودن رئیس‌جمهور و مجلس یعنی

من محور است هر چه رئیس‌جمهور میگوید عمل هماهنگی که با هم توافق کنند، اگر رئیس‌جمهور میگوید که هماهنگی نیست، بت است. شما میگوئید هر چی که من بعد میگوئید هماهنگ، این یعنی یعنی رفتن، تسلیم بودن، مطیع بودن و در قانون اساسی مطیع نیست بلکه مجلس است. یک سری اختلافات این ایشان داشتیم چون بنی‌صدر یک د در غرور و تکبر، و اظهار دوستی با که میکرد مصلحتی بود و برای این خودش را حفظ کند.

نمودم هم به بنی‌صدر رأی ندادم و ودم که بنی‌صدر رئیس‌جمهور شود، بهشتی جملهای به من گفتند که من را در این جریانات لمس کردم. نتی به من میگفت که بنی‌صدر از اور و تکبر از شاه بدتر است و من فکر که چطور میشود از محمدرضا شاه بدتری بعد در این برخوردها دیدم نمی‌است خودخواه که فکر میکنم ن احدی مثل او فکر نمیکند و هیچ کاری را

می‌آورد. اینرا هم که آقای بنی‌صدر جانی میگفت که خشک سر اگر لی یک آدمی بود که تسلیم و مطیع او بود خیلی سر خسی هم

صدر یک کسانی را برای نخست هاد میکرد که اداره یک اطباق ا هم نداشتند و در عین حال سلاک نبود برای بنی‌صدر یک عده‌ای که قربان، او یک مشت بله قربان گو

لرنگ شاه را که داشت پادمان به پادمان می‌آورد او در همان حرکت میکرد.

که مثل آقای رجایی قاطع و متمهد فکر داشت و رأی داشت و در برابر می‌ایستاد و اظهار نظر میکرد.

غرور و خود خواهی را آنچنان بر حساس کردیم که یک وقتی یادم به آیت‌الله بهشتی در مجلس لایمی گفتم که شما یک وقتی بت جمهوری بنی‌صدر گفتید که باند و رئیس‌جمهور بشود از شاه د من این را آنروز نمی‌دانستم البته بودم ولی این جور نمی‌دانستم.

و اسناد متخذه در شورای امنیت، آنها رایه بیرون برده و در اختیار گروهکهای ملحد و معاند قرار میدهد.

حدود پنج ماه قبل از انفجار نخست وزیری، عکسی از صورت جلسه و تصمیمات متخذه در شورای امنیت و اسامی اعضای این شورا در روزنامه کار ارگان سازمان چریکهای فدائی خلق به چاپ میرسد. باتوجه به اینکه جلسه شورای امنیت یکی از سری‌ترین جلسات نخست وزیری بوده که تنها چهارده تن در آن عضویت داشته‌اند جای هیچ گونه شکی باقی نمی‌ماند که این اسناد توسط یکی از اعضای در اختیار بیگانگان قرار گرفته است لذا باتوجه به تاکید شهید رجایی مبنی بر پیگیری.

قضیه، واحد اطلاعات نخست‌وزیری به تحقیق و بررسی پیرامون مسئله می‌پردازد اما نتیجه این بررسیها چیزی را مشخص نکرده و تنها به این گفتار که اشتباهی صورت گرفته است اکتفا میشود.

حدود دو ماه قبل از انفجار بخشناهای توسط رئیس حراست گل

شرکتی انگلیسی بوده که رفت و آمدهای مشکوکی به جزایر خلیج فارس داشته است. در اوائل انقلاب از طریق دادستانی کل انقلاب به اداره دوم ارتش معرفی و در آنجا مشغول به کار میشود. لازم به یادآوری است که اداره دوم ارتش مرکز اسرار مهم مملکتی است) پس از مدتی از اداره دوم به نیروی هوایی منتقل شده و در ارتباط با کلیه اسناد مستشاری آمریکائی و جاسوسی قرار میگیرد نامبرده یک روز قبل از ورود به نخست وزیری در خیابان توسط ستوانی دستگیر و پس از بررسی محتویات کیفش متهم به سرقت اسناد سری از نیروی هوایی میشود اما پس از انتقال توسط باقری‌فر مانده نیروی هوایی آزاد میگردد.

کشمیری با داشتن خانواده‌ای بی‌پندوبار و نیز برادر زنی که از سوی منافقین گاندیدای مجلس بوده است باتوجه به سوابق ذکر شده وارد نخست وزیری شده و به عنوان دبیر اجلاس شورای امنیت آغاز به کار می‌نماید.

او با در اختیار داشتن کاپیه مدارک

کشور در نخست‌وزیری صادر میشود که در آن ۹ گروه از سارسی بدنی معاف می‌گردد در این میان کشمیری نیز یکی از افرادی است که مستثنی گشته است

جلسه شورای امنیت راس ساعت ۲ بعدازظهر ۸ شهریور در محل نخست‌وزیری با شرکت رئیس‌جمهور، نخست‌وزیر و رئیس شهربانی وقت و نیز تنی دیگر از مسئولان مملکتی تشکیل میگردد. به علت پارهای از مشکلات و عدم حضور کلیه اعضاء حدود ۲۵ دقیقه در آغاز جلسه وقفه ایجاد میگردد، کشمیری به بهانه آوردن ضبط صوت برای آغاز جلسه خارج و لحظاتی بعد انفجار رخ میدهد باتوجه به اینکه حاضران در جلسه ادعان دارند که کشمیری لحظاتی قبل از انفجار از در خارج شد و هرگز برنگشت، مشخص نیست چه کسی اصرار در شهادت نامبرده داشته است.

ملت مسلمان از مسئولان امور مملکتی و دادگستری انتظار دارند تا پس از یک سال با روشن نمودن تحقیقات پیرامون انفجار نخست‌وزیری به سئوالات متعدد آنان پاسخ دهند.



گفتگوی  
اختصاصی  
با  
حجة الاسلام  
محمد علی  
موحدی  
کرمانی



هم ایجاب کرد یکی از آن پنج نفری باشند اعلام موجودیت حزب را بکنند اجمالاً ایشان همان روزهای اول در برنامه حزب بود و سهم بسزایی در جریان حزب داشتند و جدی داشت ایشان بعداً دبیر کل حزب بشوند.

س- نقش شهید باهنر در پیوند روحا و دانشجو چگونه بود؟

ج- همانطور که عرض کردم با عا شدیدی که داشتند فرهنگ اسلامی را دانشگاهها بکشاند بعد از آنکه به یک مرتبند از اطلاعات اسلامی رسیدند، هم کردند که این مطالب را به آگاهی جوان برسانند و بهترین برنامه و شیوهی که این عملی کردند همین بود که وارد دانشگاه شدند و می توان بگوئیم که یکی از پلهای بسیار قوی ارتقا روحانی و دانشجو شهید باهنر بود بهترین نقش را در این زمینه داشت.

س- بفرمائید شما از حادثه انفج نخستوزیری چگونه مطلع شدید و در آن چه احساس و عکس العملی داشتید؟

ج- ما آنروز عصر در مجلس بود یکدفعه مطلع شدیم که آتش از داخل ساختمان نخستوزیری شعله می کشد هراسان از داخل پارلمان بیرون آمد دیدیم دودهای غلیظی بلند است آمد نمیدانستیم چه کسی در ساختمان است کم کم مطلع شدیم شهید باهنر و شی رجائی در ساختمان هستند ولی نمیدان در چه حالی هستند، آیا مجروح شده اند؟ اتفاقی دیگری افتاده است؟ برای ما

# به سحر بگوئید مبادا با باهنرش را فراموش کند

نبود شعله های آتش هرچه بیشتر مس تا اینکه یکی از برادران آمد پیش ما و پر آنها دکتر باهنر یکی از دهندهای جلوی طلایی بود؟ گفتیم بله، و ما احساس کرد که آنها به جنازه های برخورد کرده می خواهند آنها بشناسند یکی دید برادران سپس گفت که هر دو شهید شد، سوختمانند.

مراتب تأثر ما قابل بیان نیست. خاطره را هیچگاه فراموش نمی کنم روز جنازه سوخته آن دو عزیز را به ما آوردند. بعضی از نمایندگان از شدت خودشان را می زدند. که بیان آن لحظه احساسات مقدور نیست.

س- اگر خاطرات خاصی از شهید دارید بفرمائید؟

ج- البته من از ایشان خاطره زیاد در زمان طاقوت یک سفر ما باهم بودیم که به دلیل همان روابط خاصمان کودکی باهم داشتیم جمیع برنامه ها باهم بود، به بازار، حرم و دیگر جاه می رفتیم همه جا باهم بودیم. ایشان تأکید داشتند که برادران ایرانی در جماعت برادران اهل تسنن شرکت آ ولی بعضی ها گاهی توجه نمی کردند، شرکت می کردیم، حتی یادم هست باران می آمد، و ما برای اینکه موفق در نماز جماعت آنان شرکت کنیم، دوتا چتر خریدیم و در نماز برادران اهل دیدار با برادران فلسطینی، باشخص مذهبی ملاقاتهایی برقرار بود و آن حالات عرفانی ایشان در آن سفر واقعا بود و علیرغم اینکه غالباً افراد به ارادشان بودند همکاری، صمیمیت، گ همکاری ایشان جلب توجه می کرد همچنین آن معنویت و حالت عرفانی سحر را که من از ایشان دیدم، هم فراموش نمی کنم.

● مسائل انقلاب را که در آن وقت کسی جرئت نمیگردد در بین مردم صریح مطرح کند، شهید باهنر از طریق کتابها به مدارس میگرداند و به دست دانشجویان و جوانان رساند و تحقیقاً این انقلابی که در مدارس شد و این تظاهرات که بعدها برای می انداختند قطعاً آن ریشه های اصلی را باید در خدمات مرحوم شهید باهنر بجوئیم و بر کسی نهان نیست که آن کتابها بسیار وزین و پر محتوی بود و طاغوت زمان هم معلوم بود که از این نقش رنج میبرد ولی ایشان با زیرکی خاصی یک جوری مطالب را می نوشت که طاغوت هم نتواند ایرادی بگیرد.

در عین حال یادم هست که بعضی قسمتها را حذف میکردند ولی ایشان با شیوه خاصی و بایک مهارتی باز همان مطالب را که در حقیقت پیامهای امام بود بصورتی در میآوردند و در آن جلسات روحانیت مبارز که در حقیقت نقطه حرکت انقلاب اسلامی بود در تصمیم گیریها حضور داشت و ایشان یکی از اعضای شورای مرکزی روحانیت مبارز بود و نتیجتاً ایشان در بعد روحانیت مبارز نقش موثری داشت

و هم در آموزش و پرورش هم در آگاهی دادن به مردم ایفاگر نقشهای مهمی بود.

س- شخصیت علمی شهید دکتر باهنر را تشریح کنید.

ج- ایشان سطح را کاملاً تمام کردند و درس خارج را هم با یکدیگر می رفتیم و حتماً شهید باهنر قریب الاجتهاد بودند در بعضی از مسایل فقهی ایشان کاملاً صاحب نظر بودند و باصطلاح مجتهد متجزی بودند یعنی در بعضی مسایل واقعا صاحب نظر بود.

از نظر اطلاعات اجتماعی و علوم جدید خیلی قوی بود و همانطور که گفتیم ایشان جمع بین علوم دینی و علوم جدید کردند و دکتر ایشان را هم گرفتند و تحقیقاً در این بعد فرد ارزنده ای بودند.

جرئت نمیگردد حتی در بین مردم صریحاً مطرح کند ایشان از طریق کتابها به مدارس میگرداند و به دست دانشجویان و جوانان رساند و تحقیقاً این انقلابی که در مدارس شد و این تظاهرات که بعدها برای می انداختند قطعاً آن ریشه های اصلی را باید در خدمات مرحوم شهید باهنر بجوئیم و بر کسی نهان نیست که آن کتابها بسیار وزین و پر محتوی بود و طاغوت زمان هم معلوم بود که از این نقش رنج میبرد ولی ایشان با زیرکی خاصی یک جوری مطالب را می نوشت که طاغوت هم نتواند ایرادی بگیرد.

در عین حال یادم هست که بعضی قسمتها را حذف میکردند ولی ایشان با شیوه خاصی و بایک مهارتی باز همان مطالب را که در حقیقت پیامهای امام بود بصورتی در میآوردند و در آن جلسات روحانیت مبارز که در حقیقت نقطه حرکت انقلاب اسلامی بود در تصمیم گیریها حضور داشت و ایشان یکی از اعضای شورای مرکزی روحانیت مبارز بود و نتیجتاً ایشان در بعد روحانیت مبارز نقش موثری داشت

و هم در آموزش و پرورش هم در آگاهی دادن به مردم ایفاگر نقشهای مهمی بود.

س- شخصیت علمی شهید دکتر باهنر را تشریح کنید.

ج- ایشان سطح را کاملاً تمام کردند و درس خارج را هم با یکدیگر می رفتیم و حتماً شهید باهنر قریب الاجتهاد بودند در بعضی از مسایل فقهی ایشان کاملاً صاحب نظر بودند و باصطلاح مجتهد متجزی بودند یعنی در بعضی مسایل واقعا صاحب نظر بود.

از نظر اطلاعات اجتماعی و علوم جدید خیلی قوی بود و همانطور که گفتیم ایشان جمع بین علوم دینی و علوم جدید کردند و دکتر ایشان را هم گرفتند و تحقیقاً در این بعد فرد ارزنده ای بودند.

مدتی در کرمان بودیم و بعداً من و ایشان با یک مقدار فاصله زمانی باز هم در قم بودیم، در درس حضرت استاد امام باهم بودیم، در درس فلسفه مرحوم استاد طباطبائی ایشان هم حضور داشتند. اجمالاً در جلسات درس و بحث باز هم باهم کار میکردیم.

س- از آنجا که شما هم حجره های شهید باهنر بودید، اگر خاطراتی از آن زمانها دارید بفرمائید.

ج- از همان اوایل آن حالت تبعید در ایشان کاملاً آشکار بود، واقعا متدین و به خدمت علاقه مند بود، یک فرد جدی و با پشتکار و فعالی بود. ایشان علاقه داشتند که نقش اساسی را در بین جوانان ایفا کنند و بهمین دلیل ایشان به درس جدید و قدیم، هر دو را سعی می کرد بپردازد. و در همان قم هم که بودیم ایشان مرتب رفت و آمدهای به تهران داشتند که این مسافرتها در ارتباط با همین مسئله بود. خصوصیات اخلاقی که من از ایشان درک کردم، گرمی خاص و محبت و اخوت اسلامی و مقید بودن به مبانی دینی و جدی بودن در کار و همکاری با دوستان و سعی در حل مشکلات برادران چیزهایی بود که من از همان اوایل در ایشان می دیدم.

س- نقش شهید باهنر در انقلاب و نیز تداوم انقلاب چگونه بود؟

ج- ایشان نقش بسیار موثری داشتند که این نقش را به شکل های مختلف ایفا میکردند یکی در بعد روشنگری بود و آشنا کردن مردم و خاصه جوانان به روح انقلاب که بدیهی است این میتواند از بهترین نقشهای موثر برای یک انقلاب باشد و خاصه در رابطه با آموزش و پرورش که مسئله ای است بدیهی، ایشان وقتی در آموزش و پرورش وارد شدند خیلی موفقیت داشتند و مخصوصاً در پر محتوی کردن کتب دینی ایشان خدمت بسیار بزرگی کردند و مسائل انقلاب را که در آن وقت کسی

«مسائل انقلاب را که کسی جرأت نمیگردد در بین مردم صریحاً مطرح کند، شهید باهنر از طریق کتابها به مدارس میگرداند و به دست دانشجویان و جوانان رساند و تحقیقاً این انقلابی که در مدارس شد و این تظاهرات که بعدها برای می انداختند قطعاً آن ریشه های اصلی را باید در خدمات مرحوم شهید باهنر بجوئیم و بر کسی نهان نیست که آن کتابها بسیار وزین و پر محتوی بود و طاغوت زمان هم معلوم بود که از این نقش رنج میبرد ولی ایشان با زیرکی خاصی یک جوری مطالب را می نوشت که طاغوت هم نتواند ایرادی بگیرد.

در عین حال یادم هست که بعضی قسمتها را حذف میکردند ولی ایشان با شیوه خاصی و بایک مهارتی باز همان مطالب را که در حقیقت پیامهای امام بود بصورتی در میآوردند و در آن جلسات روحانیت مبارز که در حقیقت نقطه حرکت انقلاب اسلامی بود در تصمیم گیریها حضور داشت و ایشان یکی از اعضای شورای مرکزی روحانیت مبارز بود و نتیجتاً ایشان در بعد روحانیت مبارز نقش موثری داشت

و هم در آموزش و پرورش هم در آگاهی دادن به مردم ایفاگر نقشهای مهمی بود.

س- شخصیت علمی شهید دکتر باهنر را تشریح کنید.

ج- ایشان سطح را کاملاً تمام کردند و درس خارج را هم با یکدیگر می رفتیم و حتماً شهید باهنر قریب الاجتهاد بودند در بعضی از مسایل فقهی ایشان کاملاً صاحب نظر بودند و باصطلاح مجتهد متجزی بودند یعنی در بعضی مسایل واقعا صاحب نظر بود.

از نظر اطلاعات اجتماعی و علوم جدید خیلی قوی بود و همانطور که گفتیم ایشان جمع بین علوم دینی و علوم جدید کردند و دکتر ایشان را هم گرفتند و تحقیقاً در این بعد فرد ارزنده ای بودند.



# در حجره سالکان طریقت

بسم الله الرحمن الرحيم  
 ن طلبگی، اوقات فراغش نشدنی  
 خاطر آن تا پایان عمر در ذهن یک  
 ی می ماند و هرگز فراموشش نخواهد  
 شک حلاوت و طراوت این دوران با  
 و لذات جهان مادی قابل مقایسه  
 نیست. دوران آسانی در وصف آن به  
 رداخت. چه دوران طلبگی آغاز  
 گام در جهت سیرالی اله و رسیدن  
 و معنویت است. در این رهگذر است  
 شکوه حجره محقر و ساده یک طلبه  
 لب فراخ و سرشار از شور و عشق وی  
 رهگذری را خیره میسازد.  
 جوان وارد مدرسه میشود و در پی  
 ستاد و مراد، بدون هیچ شک و  
 برای او، یافتن استادی به منظور  
 دن همانقدر ارزشمند است که  
 نوارا و خنک آب برای لبهای عطش  
 نه، در نظام طلبگی و در حوزههای  
 اگر است که در پی استاد میرود و  
 اب نیز با اوست، زیباترین و کامل  
 بل آزادی، طلبه لبریز از عشق و  
 ی فراگیری علوم و استاد نیز آکنده  
 و مسئولیت، دیگر هیچ مانعی بر سر  
 ندارد. وقت آن میرسد تا طلبه  
 را برای خود اختیار کند و کار  
 بلوم و معارف را آغاز نماید. علاوه بر  
 ثنون به تحصیل می پردازد،  
 نائی را نیز آزمایش میکند.  
 اندکی که دریافت میکند چرخ  
 زندگی خویش را می چرخاند. و با  
 نت کردن پیرامون مسائل، خود را  
 مایش میگذارد. در این هنگام است  
 نا با تمام سادگی و محقر بودن نشان  
 بهترین محل برای کسب تجربهها  
 یا درمی آیند و مناسبترین مکان  
 بر شدن استعدادهای. بدون تردید  
 درون حجرهها و پیمودن این راه  
 و برای هر طلبهای دورانی حساس  
 ماطره است و منظور ما نیز از نگارش

این نوشتار، سیری است در دوران طلبگی  
 شهید حجت الاسلام دکتر باهنر.  
 شهید باهنر درسهای طلبگی را از سن  
 یازده سالگی در مدرسه معصومیه کرمان آغاز  
 کرد و در اوائل مهرماه ۳۲ جهت ادامه  
 تحصیلات به قم عزیمت کرد. وی پس از  
 حدود سه سال اقامت در مدرسه فیضیه، به  
 مدرسه حجتیه قم رفت و تحصیلات دینی  
 و فقهی خود را در این مدرسه ادامه داد، به  
 طوریکه بیشتر اوقات طلبگی ایشان در این  
 مدرسه سپری شد.  
 مدرسه حجتیه در آن زمان از مدارس معروف  
 علمیه بود. در دو طرف سالن جلو عمارت  
 مدرسه چندین حجره قرار دارد که تعدادی از  
 آنها بزرگتر از سایر حجرهها میباشد. به  
 طوریکه در مقابل هر دو حجره ایوان قرار  
 دارد و در حجره سومی، ایوان به فضای حجره  
 وصل شده است و این شکل حجرهها در  
 سرتاسر سالن تسلسل دارد. حجرههای  
 بزرگتر از دو طرف در ایوان درب دارند  
 و مساحت آنها در حدود ۲۴ متر است.  
**زندگی در حجره**  
 آنها ۷ تن بودند که در یکی از حجرههای  
 مدرسه حجتیه با هم زندگی میکردند. از  
 جمله این ۷ تن میتوان حجت الاسلام هاشمی  
 رفسنجانی رئیس مجلس شورای اسلامی را نام  
 برد. حجت الاسلام مهدوی کرمانی نیز یکی  
 دیگر از این ۷ نفر است که در مورد  
 خصوصیات اخلاقی شهید باهنر چنین  
 میگوید:  
 از سال ۳۶ به اتفاق شهید باهنر و  
 حجت الاسلام هاشمی رفسنجانی و چهارتن  
 دیگر از برادران در حجره مدرسه حجتیه  
 زندگی میکردیم. البته من از سالها قبل با  
 حجت الاسلام باهنر در درسهای طلبگی با هم  
 بودیم.  
 به طور کلی برخورد شهید باهنر با  
 کسانی که نزد ایشان می آمدند بسیار  
 صمیمی و دوستانه بود و حتی میتوانم بگویم  
 که ایشان از برادر نیز نزدیکتر بودند و بسیار  
 هم خودمانی صحبت میکردند. وی تا آنجا که

میتوانست نمازش را اول وقت و با جماعت  
 اقامه میکرد و معمولاً اول غروب در صحن  
 مدرسه فیضیه به نماز جماعتی که به امامت  
 آیتالله اراکی تشکیل میگشت حاضر میشدند  
 و ظهرها هم در نماز جماعتی که به امامت  
 مرحوم آیتالله زنجانی برگزار میشد، شرکت  
 میکرد و مدتی که ما با هم بودیم چون با هم  
 یک درس مشترک داشتیم و از طرفی آن  
 درس بعد از اذان صبح در مسجد بالاسر  
 حضرت معصومه(س) برگزار بود ناچار  
 میبایستی قبل از اذان ما در آن مسجد حاضر  
 شده باشیم و بدین ترتیب ایشان نماز صبح را  
 نیز به امامت آیتالله العظمی مرعشی نجفی و  
 پساً آیتالله العظمی  
 گلپایگانی اقامه میکردند و اعتقاد زیادی به  
 نماز شب و به زیارت جامعه کبیره و سایر ادعیه  
 داشت که در مواقع تنهایی به آنها مشغول  
 بود. همچنین مواقعی که به اتفاق دوستان به  
 مسجد چمران میرفتیم بیشتر اوقات پیاده  
 بودیم و ایشان طبق دستوراتی که در آداب  
 مسجد چمران نوشته شده کاملاً عمل و آنها  
 راعایت میکرد.  
 اصولاً از نماز شب و خواندن نماز غفلت  
 نداشت و حتی بعضی از دوستان ایشان، وی  
 را برای اینکه زیاد به اینگونه عبادات اهتمام  
 میورزد گوشزد میکردند که مبادا از درسش  
 که مقصود اصلی است غافل شود ولی ایشان  
 با توجه به اینکه نماز و دعا را وسیله صفای قلب  
 و موجب برقراری رابطه انسان با خدای خود  
 میدانست معتقد بود به این صورت بهتر  
 می تواند به درسیش بپردازد و لذا از انجام این  
 اعمال غفلت نمیکرد ایشان بسیار پی آایش  
 و بدون توجه به آداب و اخلاق سنتی بود که  
 مواره میگفت: این قیودات دست و پاگیر  
 موجب جلوگیری از رشد و تکامل روح انسان  
 است و همواره این قیودات را از خود دور  
 میکرد و بسیار هم بی تکلف بود در همان  
 حجرهای که ما ۷ تن زندگی میکردیم  
 جلسهای تشکیل شد به عنوان جلسه معارفه  
 با احکام اسلامی و قرار شد هر کدام از ما به  
 مناسبتهایی در آن جلسه صحبت کنیم. در

جلسه اول و دوم وقتی که ایشان صحبت کرد  
 همه رفقا ترجیح دادند که گوینده رسمی  
 مجلس ایشان باشد به طوریکه در طول بیش  
 از یک سال که این جلسه ادامه داشت تمامی  
 جلسه را ایشان اداره میکرد و انصافاً  
 مورد توجه همه دوستان قرار داشت و همه  
 استفاده میکردند در سالی ایشان مشرف به  
 نجف اشرف شدند و قرار گشت که در آنجا  
 ماندگار شوند و ما همه فکر میکردیم که  
 ایشان در نجف خواهند ماند ولی روی  
 مصالحی که عنوان میکرد، و محیط درسی  
 ایران به خصوص مدارس علمیه قم را ترجیح  
 میدادند پس از مدت کمتر از یک سال به قم  
 مراجعت کردند.  
**در محضر استاد**  
 شهید باهنر در محضر اساتیدی چون  
 مرحوم آقای مجاهدی، آقای سلطانی و امام  
 خمینی تلمذ داشت. استاد وی در درس  
 خارج عمدتاً امام خمینی بودند که شهید  
 باهنر از همان اولین سال درس خارج، یک  
 درس فقه و یک درس اصول نیز از محضر امام  
 استفاده میکرد. وی از سال ۱۳۳۳ تا اوائل  
 سال ۴۱ از محضر امام خمینی کسب فیض  
 میکرد. شهید باهنر در مصاحبههای قبلی  
 از شهادتش در مورد این اهام چنین میگوید:  
 «هنوز هم بسیاری از یادداشتهای درس آنروز  
 ما از محضر ایشان (امام خمینی) به عنوان  
 یادگار، ذخیره علمی خوبی برای ما باقی  
 مانده» وی همچنین میگوید: «در این دوران  
 درس امام درس پرشوری بود چون ایشان  
 عمدتاً به تربیت طلاب پرداختند و معروف  
 بود که طلبههاییکه بیشتر میخواستند درس  
 بخوانند و اهل فکر و تحقیق و کار هستند در  
 درس ایشان شرکت میکنند.»  
 شهید باهنر همچنین از محضر درس  
 اساتیدی چون مرحوم آیتالله بروجردی و  
 مرحوم علامه طباطبائی بی بهره نبود و در  
 درس فقهی که مرحوم آیتالله بروجردی  
 میگفتند شرکت میکرد و مدت شش سال نیز  
 درس فلسفه (اسفار) را در خدمت مرحوم  
 علامه طباطبائی میخواند.

حجت الاسلام مهدوی کرمانی در اینمورد  
 نیز چنین میگوید: درس ما با هم سوا بود و  
 فقط یک درس مشترک داشتیم و آن هم از  
 سال ۳۸ که به درس محضر درس امام که در  
 آنموقع معروف بود به درس حاج آقا روح الله  
 حاضر می شدیم. درس مکاتب معرجه و اصول  
 سفر تائبستانی به «وشنوه»  
 با شروع فصل تابستان و آغاز گرما  
 کلاسهای درسی حوزههای علمیه هم تعطیل  
 میشوند و طلاب نیز پس از ۹ ماه فعالیت و  
 تلاش هر کدام به نحوی فصل تابستان و  
 فراغت از تحصیل را سپری میکنند. برخی به  
 شهرهای خود باز میگردند و برخی برای  
 تحقیقات و مطالعه به نقاط مختلف سفر  
 میکنند و به سیاحت می پردازند.  
 شهید باهنر نیز در یکی از سالهای طلبگی  
 به اتفاق چند تن از دوستان خود به یکی از  
 روستاهای اطراف قم بنام «وشنوه» سفر  
 میکند که شرح حال این سفر را از زبان یکی  
 از دوستان ایشان حجت الاسلام مهدوی  
 کرمانی مروری کنیم: در سفر به «وشنوه» قم  
 طی دو ماه تابستان ما با هم بودیم همچنین  
 سایر دوستان نیز در این سفر حضور داشتند.  
 بنده و مرحوم شهید باهنر هم خرج بودیم و  
 در واقع کیسه خرجیمان یکی بود. در آن  
 موقع مرحوم آیت الله بروجردی نیز در  
 «وشنوه» بودند و در منزل ایشان جلسهای  
 بود که همگی ما در آن شرکت می کردیم.  
 منزل ما در «وشنوه» در یکی از اطرافهای  
 صحن امامزادهای این ده قرار داشت. البته  
 اطاق خرابهای بود که آنجا را درست کردیم و  
 نشستیم. ما در این سفر پنج نفر بودیم که  
 روزها باهم قرار گذاشته بودیم یک مقدار از  
 قرآن را حفظ کنیم و یکمقدار نیز پیاده روی  
 ورزش داشته باشیم.  
 یادم میآید در پشت سد کوچکی که در  
 آنجا وجود داشت معمولاً آب جمع میشود و  
 ما به اتفاق شهید باهنر معمولاً در آنجا شنا  
 میکردیم. و گاهی هم برای تفریح و سیاحت و  
 ملاحظه آثار باستانی و قدیمی به دهات  
 اطراف میرفتیم.

بقیه از صفحه ۵

# ناگفته‌هایی از نزدیکترین یار

● شهید باهنر در ماه رمضان سال ۴۲ بدلیل ایراد سخنرانی پرشوری در مسجد جامع تهران دستگیر و حدود ۴ ماهی در زندان بسر برد.

● شهید باهنر در طول دوران مبارزات همواره به شکل یک عنصر مبارز، عمیق، دقیق و آشنا به کار و با تجربه در صحنه حضور داشت.

● مرحوم شهید مطهری و بیش از ایشان شهید مظلوم بهشتی بسیار شیفته خصوصیات اخلاقی شهید باهنر بود.

● مهمترین خصوصیت شهید باهنر این بود که کار زیاد و مفید را بدون هیچگونه تظاهر و هیجان ظاهری انجام میداد.

● شهید باهنر مردی عالم، عمیق، صبور و بردبار، متین، پرکار، جدی، صمیمی، صدیق و باصفا بود.

● آمریکا که ضدانقلاب اصلی و دشمن بزرگ انقلاب ملت ماست، همواره بدنبال هر وسیله‌ای است که بتواند جمهوری اسلامی را متزلزل و ساقط کند.

کاربیکار! این کارمهمتر است. ایشان ا وسایل را به یک بجای که همراهش به داد و سوار شد. ۴ نفری به در منزل آقا بهشتی رفتیم. ایشان از خانه بیرون آمد (آقای بهشتی پیش از انقلاب بسیار منظم و مقرراتی بود و بعد از انقلاب اینقدر کارشان زیاد بود که نظم و ترتیبی که همیشه دوستان از او یاد میکرد در زندگی ایشان بهم خورد) ولی آنوقت خیلی مقرراتی بود. آن ساعت ایشان بایک نفر قرار داشت. ما ۴ نفر از دوسه نزدیکش که به در خانه او رفتیم، ما بخانه دعوت نکرد و گفت متأسفانه! کاردارم و نمیتوانم. گفتیم آخر چیز مهمی است، گفت فردا قرار می‌گذارد. فردا منزل ما قرار گذاشتیم. به منزل آمدند و ما نشستیم مسئله را بنا آقا بهشتی مطرح کردیم و ایشان استقبال کرد و از خصوصیات آقای بهشتی! بود که در مسائل ذهنی کمتر می‌غلط. تایک بحثی میشد میگفت حالا بیا شروع کنیم، یس

از جای عملی ایشان شروع می‌کردیم آنجا صحبت کردیم که مثلاً چه کس در این تشکیلات باشند. ایشان گفت: کاغذ بردارید و بنویسید که در این جا کسی‌ها باشند. بنده کاغذ و قلم آور و شروع به نوشتن کردم. خاطرات از آنروز و از حرفهای آقای بهشتی د که حالا نمی‌گویم چون طولانی میشد بهر حال ایشان گفت از خودمان ش کنیم و حالا شماها مرا قبول دارید. ایشان فکر می‌کرد که باضوابطی که تعیین شده بود شاید او را قبول ندا باشیم. گفتیم بله شما را قبول داریم و یکی یکی رای گیری شد و معلوم شد ما ۴-۵ نفر همدیگر را قبول داریم و خودمان را نوشتیم و بعد هم اسم ۱۰ نفر دیگر را نوشتیم که بعد جلد ادامه پیدا کرد و در تهران بود و هر روز روزی ۲۰ روزی بنده از مشهد به تب می‌آمدم که در یکی دو جلسه مر شهید هاشمی نژاد هم بود که ایشان بعداً به عضویت این جمع درآمد و عا از قم می‌آمدند و ما هم از مشهد می‌آم و عده‌ای هم در تهران بودند و جلد داشتیم و بحث‌ها را ادامه می‌داد تا رسید. به آنجائی که رسید.

املشی یا آقای موحدی کرمانی یا آقای حاجتی کرمانی بود و صحبت این شد که مبارزین و مخصوصاً روحانیون که عمده‌ترین مبارزین در آنجا بودند و کارهای مبارزاتی را اداره میکردند، چرا متشکل نیستند و یکنفر از این ۳ نفر پیشنهاد کرد که بیائیم تشکیلات را بوجود بیاوریم و بعضی گفتند که میشود یا نمیشود که بالاخره قرار بر این شد که یک تشکیلاتی ایجاد بشود. باز در همان جلسه گفته شد که اگر آقای بهشتی در این تشکیلات باشد، این تشکیلات عاقبت بسخیر خواهد شد و بجائی خواهد رسید. تصادفاً آقای بهشتی در مشهد بود. گفتم پس برویم سراغ آقای بهشتی. از همان جلسه سوار ماشین شدیم و بطرف منزل ایشان رفتیم. در حال رفتن بودیم که در خیابان آقای باهنر را دیدیم که نان و ماست و سبزی و اینطور چیزها را برای خانهاش خریده و داشت میرفت. ما خبر نداشتیم که آقای باهنر هم در مشهد هست، ماشین را نگه داشتیم و گفتیم آقای باهنر سوار شو

بیماری در آن جلسه شرکت کرده بودم، ایشان در سخنرانی‌شان از مرحوم شهید بهشتی با عنوان سید شهیدان یا سرور شهیدان نام بردند که این هم حاکی از ارادت شدید ایشان نسبت به آقای بهشتی بود.

● **خاطراتی از شهید باهنر و شهید بهشتی**

● شما و شهید باهنر مسئول نوشتن اساسنامه و مرامنامه حزب بودید، از خاطرات آنروزها و همچنین تشکیل هسته‌های اولیه حزب و جریان دیدن آقای باهنر در خیابانهای مشهد برایمان بگوئید.

● در مورد نوشتن اساسنامه و مرامنامه در سوالات قبلی توضیح دادم که ما به منزل شهید اسلامی رفتیم و آنجا در زیر کرسی ۲۴ ساعت یا بیشتر بود که آقای باهنر نشست و ما هم آنجا بودیم و با هم اساسنامه را نوشتیم.

اما جریان دیدن آقای باهنر به این صورت بود که در تابستان فکر میکنم یا سال ۵۵ بود یا ۵۶ که در مشهد ما با دوفرد دیگر از برادران نشسته بودیم که یکی از آنها آقای ربانی

● **نظر شهید رجائی نسبت به شهید مظلوم بهشتی**

● **شهید رجائی از شهید مظلوم آیت... بهشتی چه می‌گفت؟**

ایشان شدیداً تحت‌تأثیر شهید بهشتی بود و برای شهید بهشتی احترام زیادی قائل بود و بعد از آن دورانی که رؤسای سه قوه، شورای موقت ریاست جمهوری را طبق قانون اساسی تشکیل داده بودند، رئیس قوه قضائیه که مرحوم شهید بهشتی بود و رئیس قوه مجریه که آقای رجائی بود و رئیس قوه مقننه که آقای هاشمی رفسنجانی بود که این سه نفر شورای موقت ریاست جمهوری را تشکیل داده بودند. در آن دوران معمولاً من در جلساتشان شرکت میکردم و بطور آشکار میدیدم که ایشان خیلی افکار و آراء مرحوم شهید بهشتی را قبول دارد و به آن احترام می‌گذارد. بعد از شهادت شهید بهشتی من چون در جریان امور نبودم و در بیمارستان بنسیر می‌بودم، درست چیزی یادم نیست و تنها چیزی که یادم هست صحبت‌های رجائی در هنگام تنفیذ حکم رئیس جمهوری در حضور امام بود که بنده هم با حال

که ایشان ۲ الی ۳ ماه بیشتر نتواند بماند، خودش یک خیار بزرگی در چشمان دشمن بود. بعد امکان و توانائی پشتیبانی میدان جنگ که به عهده دولت بود، همین چیزی بود که برای آنها غیر قابل تحمل بود و مرتب پول، بولدوزر، لودر، سلاح میخواستند و همه اینها را آقای رجائی و دولت تهیه می‌کردند و ایشان هم تا آن جائی که معقول بود انجام میداد و آنچه انجام نمیداد چیزهایی بود که در شرایط آنروز ما اصلاً معقول نبود و این هم خیار دیگری در چشمان لیبرالها بود. بالاخره هم لیبرالها سفره‌شان جمع شد و از این مملکت رفتند و آقای رجائی همچنان نخست‌وزیر و سپس رئیس‌جمهور شدند. بنابراین میتوان گفت که آقای رجائی از آغاز مسئولیت نخست‌وزیری تا هنگام شهادت واقعا خاری در چشم لیبرالها و همه ضد انقلابها بود. ایشان قبل از اینکه نخست‌وزیر هم بشود، باز هم چنین بود، زیرا که در کابینه ایشان یک فرد مستقل چه در زمان دولت موقت و چه در زمان شورای انقلاب بود. ایشان یک فرد مستقل و حزب‌اللهی و شدیداً طرفدار مردم متوسط بود، در حالیکه بنی‌صدر و دار و دست‌هاش درست بر عکس این جریان قرار داشتند. بنابراین یک انسانی بود که مرضی خدا و مورد سخط ضد انقلاب بود.

● **چگونگی انتخاب شهید رجائی برای نخست‌وزیری**

● **شهید رجائی پس از نخست‌وزیری در اولین مصاحبه خود گفتند که آقای خامنه‌ای بمن پیشنهاد نخست‌وزیری را داده بودند، لطفاً در این مورد توضیح دهید.**

● جریان آن قضیه این است که ما اصلاً صحبت نخست‌وزیری رجائی را نداشتیم. یک روز از طرف مجلس شورای اسلامی عده‌ای از نمایندگان انتخاب شدند برای اینکه بروند محل ساختمان مجلس شورای ملی سابق را ببینند و ارزیابی کنند که آیا میشود مجلس شورای اسلامی به آنجا منتقل بشود یا نه؟ در آن عده بنده و شهید رجائی و بعضی دیگر بودند. ما رفته بودیم و داشتیم از آنجا بازدید می‌کردیم، خسته شده بودیم و یک گوشه من و رجائی نشسته بودیم و صحبت کابینه شد و اینکه چه کسی نخست‌وزیر بشود. من یک دفعه به ذهنم رسید که شهید رجائی چطور است برای این کار. گفتم، مثلاً اگر شما را کاندید کنند قبول می‌کنید؟ یک فکری کرد و گفت نمیدانم، باید بررسی کنم، من همی در ذهنم این موضوع قوت گرفت و گفتم چرا شما نخست‌وزیر نشوید؟ اینهایی که بنی‌صدر پیشنهاد می‌کند هیچکدام توانا تر از شما نیستند و خیلی روشن است که از لحاظ فکر و خط و جهت هم مثل شما نیستند و شما خودتان را برای این کار آماده کنید. ایشان این مسئله را رد نکرد و بعد من با مرحوم شهید بهشتی و بعضی از برادران دیگر صحبت کردم و گفتم با رجائی صحبت کردم و به ذهنم این آمده و او هم رد نکرده است. این فکر در بین جمع ما قوت گرفت و ما بعنوان یک کاندیدای متوجه قبول مسئله نخست‌وزیری ایشان را تعقیب کردیم. خوشبختانه در شورای مرکزی حزب این را مطرح کردیم و رای خیلی زیادی هم آورد. با اینکه ا. س. عضو حزب جمهوری اسلامی بودند ولی اعضای شورای مرکزی حزب به ایشان بیشترین رای را دادند. مثلاً فرض کنید که چهل و چند امتیاز از ۵۰ امتیاز به ایشان داده شد و افرادی که عضو حزب هم بودند، حتی بعضی‌شان نصف ایشان هم رای نیاوردند و از اینجا مسئله شروع شد تا به نخست‌وزیری ایشان منتهی شد.



# طرفهای خانه

## رئیس جمهور

صبحها در تاریک و روشن هوا گذرگاههای اطراف خیابان ایران آغوش خود را بر روی مردی خسته اما استوار میگشود.

انگار انتظار سخت شبانه، با طپش پاهای زجر کشیده پایان میگرفت.

حتی بعد از مسئولیت وزارت آموزش و پرورش برای نان خریدنی هم اگر بود باغبایی بردوش و احياناً دست کودکش در دست پا به کوچه و خیابان میگذاشت تا ارتباطش را با مردمش و محلی که بوی اسام گرفته بود حفظ کند به خیابان آمدنش را همه میدانستند که از سر تفتن نیست چرا که مسئولیتش در آن زمان هم آنچنان خطیر بود که فرصتی برای با خود بودن و برای خود بودن به او میداد.

چنانکه هر گام مثنی در آموزش و پرورش برداشته شد از بدو انقلاب تاکنون یا با پاهای مبارک او بود یا سرادر و همسترگ و همراه شهادتش استاد باهنر.

و اگر از سر تفتن میبود در زیر بار سنگین مسئولیت نخست وزیری یکباره پاسدارهایش را قائل نمیکذاشت و پیاده تا میدان شوش نمیرفت به بهانه دیدار مردم محبوبش. این نبود که در نهایت آسایش زیسته باشد و هراز گاه گذری و صحبتی و ملاطفتی با مردم ستمدیده که: خب عمو جان چه میکنی؟ و تمام.

و نه پس از انقلاب که پیش از انقلاب هم اگر میپرسیدند که زجر کشیدهترین و ستمدیدهترین انسانی را که میشناسید معرفی کنید بی تردید رجایی رامیگفتیم.

چرا که اگر ندیده بودیم لاقلاً شنیده بودیم که با او در زندان چه میکردند. و او بی آنکه در گلستان باشد در آن آتش، احساس ابراهیم را داشت و بمثابه ابراهیم عمل میکرد.

و این نبود که در بهترین نقطه شهر بنشیند و هر از گاه بسازدیدی از محرومین و مستضعفین.

او در مهد شهادت میدان و خیابان شهدا زیسته بود و سرخی خون عزیزان این دیار بر سر در خانهاش همیشه نقش بسته بود. و از این رو همیشه میفهمید که ارزش از آن چه کسانی است.

خانه رجایی، رئیس جمهور و شخصیتی بتمامه معلم و عاشق درس و تدریس و مدرسه از چهار طرف به چهار مدرسه ختم میشد. یک سر خیابان، مدرسه رفاه، طرف دیگر دبیرستان هدف، منتهای سوم مدرسه علوی و آخری شهید مطهری، فتا مولوا.

و این چهار مدرسه پروانههایی را میمانند که عاشقانه گردش میگردیدند که به خاموشی گزاشته است هنوز میگردند.

شاید با تمام وجود دریافتهاند که آتشی که نسورد همیشه در دل اوست و این را بهانه گردش عاشقانه خویش میکنند.

شمس



### خاطراتی از شهید رجائی

هیچ اتفاقی نیفتاده و بزودی رفع می شود. \* برخورد شهید رجایی با انفجار هفت تیر

در شب انفجار من منزل بودم صدای انفجار را که شنیدم آمدم بیرون دیدم شلوغ است خودم را فوراً رساندم به نخستوزیری و آقای رجایی آنجا بود و در اطاق ما بود و پای تلفن نشسته بود و مرتب از جاهای مختلف خبر می گرفت و اولین کسی که خبر شهادتش را دادند به آقای رجایی ناطق نوری بود و ایشان خیلی تأسف خورد نفر دوم محمد منتظری بود که برای ایشان هم واقعا ضربه ای بود و می گفتند حیف که ایشان رفتند بعد کم کم دنبال شهید بهشتی می گشت ایشان و یک عده ای می گفتند دکتر بهشتی نبوده تو جلسه و همینطور مرتب خبر می دادند و یکی از کارکنان همانجا تلفن زد گفت من آقای بهشتی را دیدیم زخمی شده و بیمارستان طرفه است که من دیدم واقعا آقای رجایی شاد شد منتها بعد از یکمدت باز از بیمارستان طرفه تلفن زدند که ما اینجا هستیم ولی دکتر را ندیدم باز نگرانیها شروع شد و هر کس که تلفن می زد اولین صحبت شهید رجایی این بود که دکتر چطور شد تا حدود ساعت ۱۰/۵ بود که تقریباً مسجل می شد که آقای بهشتی در این جریان شهید شدند ایشان وقتی خبر از دست رفتن وزراء را هم می شنید عجیب ناراحت شد مخصوصاً وقتی عباسپور را شنید یادم هست می گفت ایشان می توانست یک نخستوزیر خوبی باشند. درباره بقیه افراد کابینه دیگر به همان اندازه ناراحت شدند ولی بیشتر از همه شهادت دکتر بهشتی بود که وقتی مسجل شد ایشان شهید شدند دیدیم تلفنی شد و ایشان رفتند و خیلی

ناراحت بودند و هیچوقت ما ایشانرا به این ناراحتی ندیده بودیم بعد از یک ساعت که برگشت من واقعا احساس کردم ایشان پیر شده واقعا دیدم که آنجا کمرش شکسته شده چون جنازه دکتر بهشتی را دیده بود و دیگر آن رجایی، رجائی سابق نبود بعد پسر دکتر تماس گرفت و به ایشان گفت که بله دکتر شهید شدند و جنازه را من دیدم و ما بعد از شهادت دکتر این را در دانشگاه دیدیم که آقای رجایی چه گریه ای برای دکتر می کردند و ما تا بحال هیچوقت ندیده بودیم ایشان اینطور اشک بریزد آن اشک نشان می داد که چه ضربه ای وارد شده به ایشان و بعداً هم آقای رجائی رئیس جمهور شده بود چند بار بما گفت که جای دکتر بهشتی خالیست.

موقعیت شهید رجائی و شهید باهنر در شب حادثه نخست وزیری

برادر دوایی که در زمان شهید رجائی مسئولیت روابط عمومی نخستوزیری را عهده دار بود در مورد موقعیت شهید رجائی و شهید باهنر در شب حادثه نخستوزیری میگوید همانطور که امام سفارش کرده بودند ایشان از خودشان محافظت کنند ایشان خیلی اهمیت می داد به این مسئله و کسی و خود ایشان فکر نمی کرد که ضربه بعدی به خود ایشان بخورد و روز حادثه من در نخستوزیری بودم و در همان طبقه بودم که جلسه برگزار می شد و شاید دو اطاق با محل حادثه فاصله داشتم وقتی صدای انفجار را شنیدم فکر کردم که بیرون مثل دفعه قبل بمب گذاشتند ولی بعد از چند لحظه که از اتاق بیرون آمدم دیدم دود غلیظی ساختمان را فرا گرفته و چند تا سامورین نظامی با لباس آشفته و خاکی هستند و بعد دیدم یکی دو تا از شرکت کنندگان هم زخمی شده

بودند و دارند از اتاق بیرون می آیند و از اتاق آتش می آید بیرون و من خودم را به خیابان رساندم و دیدم آتش زیاد است و سامورین آتش نشانی رسیدند ولی آن طبقه بسکلی سوخت و من تا آن لحظات نمی دانستم یک چنین جلسهای است و آقای رجایی و باهنر شرکت دارند و یکی از بچه های دفتر آقای باهنر بمن گفت آقای باهنر در این جلسه شرکت داشتند خودم را رساندم به دفتر آقای رجایی از بچه های آنجا پرسیدم آنها هم نمی دانستند که آقای رجایی توی این جلسه شرکت داشته یا نه و ما شاهد سوختن این دو تا عزیز بودیم تا اینکه آتش را خاموش کردند توانستند بیرون داخل و جنازه ها را بیرون بیاورند و جنازه ها واقعا شناسائی نمی شد

چون سوخته بودند ولای پو پیچیده بودند ولی هنوز واقعا معلوم نبود که این دو برادر شهید شدند و فکر نمی کردیم به این سادگی یک تکه ذغال شده باشند که ساعت ۱۰ بود که خبر قطعی شهادت برادر رجائی و باهنر را بما دادند.

#### خصوصیت دکتر باهنر

البته ما با نخستوزیری دکتر باهنر یکماه و چند روز خاطرات ما بیشتر طول نکشید و ما برخورد زیادی با ایشان نداشتیم ولی آنچه چیزی که مسلم بود انتخاب آقای نخستوزیر هماهنگی دولت با رئیس جمهور بود و ما با انتخاب ایشان هماهنگی و آرامش را حاکم بر دولت و تمام دستگاههای اجرایی می دیدیم دیگر از آن اختلافات سابق خبری نبود و همه کارها برادرانه حل می شد و چرخ مملکت می چرخید و ما اینرا بطور عینه می دیدیم.

# در نخست وزیری چه گذشت؟

سمت راست نخست‌وزیری به خارج پرت کردند. شهید کلاهدوز که هنوز آثار بهبودی در او مشهود بود به گمان اینکه حمله هوا صورت گرفته است با اسلحه خود در پناه حیاط نخست‌وزیری شروع به تیرانداز هوایی کرد و از مردم کمک خواست در آن میان سرهنگ دستگردی که سندلیش در ک صندلی باهنر قرار داشت بشدت تمام بدن سوخت و بعداً پس از اینکه به هوش آمد خود را از پنجره اطاق به حیاط پرتاب کرد که در نتیجه چند جای بدن سوختاش نیز شکست.

بزدی سراسر ساختمان نخست‌وزیری دود و آتش فراگرفت. کارکنان ساختمان تماماً خود را به طبقات فوقانی رسانده یکی از همین کارکنان بنام شهید دفتری تصمیم داشت از آسانسور استفاده کند و خود را به پائین برساند پس از آنکه برق ساخته قطع شد در وسط راه ماند و بر اثر دود زی خفه شد و بشهادت رسید. همچنین در آنف اولیه پیروزی که از زیر ساختمان در حال عبور بود بر اثر اصابت سنگی بر سرش در سه ابتدا به شهادت رسید. با افزایش دود و آتش در ساختمان تمام ساکنین آن به طبقه پنا رفتند، این عده که در میان آنها بهزاد نیز وزیر مشاور کابینه شهید باهنر نیز به چ میخورد پس از آمدن اتموبیلهای آتش‌نشا و با استفاده از جرثقیلهای این اتموبیلها ساختمان خارج شدند.

دیگر ساختمان حکم دود کش سورا سوراخ شدهای را داشت که از پنجره‌های دود غلیظ و سیاه‌رنگی به بیرون می‌خواست.

شاید جزو اولین تلفنهایی که از سمت نخست‌وزیری به خارج شد، تماس تلف کمال رجائی بامادرش بود که آماده می برای دیدار همسرش خود را به نخست‌وزیر برساند. کمال با این جمله که «مامان نخد وزیر منفرج شد، به اینجانبی» به مکالمه خ پایان داد و به جستجوی پدر پرداخت تا حدود ۱۵ دقیقه پس از انفجار هیچک از سرنوشت رجائی و باهنر خبری نداشت. اینکه چند تن از مامورین آتش‌نشانی که لباسهای مخصوصی به تن داشتند پس از آمدن به اطاق شورا، با وجود سوخته شدن که اصلاً قابل شناسایی نبودند مواجه شد هیچکس به خود این جرات را نمی‌داد که فکر این را بکنند این دو که این چنین ج خاکیشان در آتش کین خصم سوخته رجا و باهنر هستند، آنها دو جسد جزغاله راه‌پهتویی پیچیدند و به پزشکی قانونی کردند، در بیرون آنجا که هنوز فعالیت بر یافتن رئیس جمهور و نخست‌وزیر اداء داشت، دیگر کارها منظمتر انجام میگرا راهها و خیابانهای منتهی به نخست‌وزیر تماماً بسته شد در این حال مجروحین حا در حالیکه در لای پتو پیچیده می‌شدند تو، آمبولانس به بیمارستان نزدیک نخست‌وزیر در خیابان پایتور برده می‌شدند.

اطفای حریق تا ساعت ۱۶/۱۵ دقیقه ا داشت و در خلال آن بیش از ۶ تن از مامو آتش نشانی زخمی شدند.

در خانه رجائی همه منتظر و شاید مط از اینکه رجائی حداقل زخمی شده، در انتظار عاقبت کار بودند. آنها سالها بو در انتظار بودند، آنها از همان سالهایی رجائی بساده‌ها روز به ساعت در روز شکنجه می‌شد و به ساعت هر خود را آن اوقات می‌دانست روزی بود و شکنجه میشد، و از آن زمستان رجائی در سلول افرادی ۱۱ بدون پتو، شبها را به صبح می‌آورد، انتظار یک چ می‌کشیدند و آن شهادت رجائی بود سرانجام این انتظار هم به سر آمد.

یکساعت پس از تلفن اول کمال، بار زنگ تلفن خانه رجائی آنجا که هنوز خاطرها فراوان داشت بصدا در آمد، صدایی که بخشی گلویش را گرفته و بزحمت می‌توانست از گریه‌اش جلوه کند با گفتن «مامان بابا رفت...» خبر شهادت رجائی داد کمال جزو معدود ا بود که جسد سوخته پدر را دیده و لحظاتی پس از آن از خانه رجائی تنها با یک دعا برخاست؛ «واللهی رضا پرت و تسلیمای بامرک ولا معبود سواک ویا المستغین».



در چند دقیقه طبقه اول نخست‌وزیری را به جهنمی پراز آتش دود تبدیل کرد. در اطاق جلسه تنها کسانی که پس از انفجار اولیه هرگز به هوش نیامدند رجائی و باهنر بودند که بعزت نزدیکی بمب با آنها در همان ثانیه‌های اول انفجار سراسیمه به لقاقت پروردگارشان شتافتند. جسد بیروح این دو پیش از ۱۵ دقیقه در آتش سوخت و به ذغال تبدیل شد. کلاهدوز، معاونین و آندامری و سه تن دیگر از مقامات نظامی که پس از موج انفجار اولیه هر کدام به گوشه‌های پرتاب شده بودند پس از گذشت دقیقهای به هوش آمدند. و در حالیکه هر کدام عضوی از بدنشان بشدت می‌سوخت و شعله ور بود خود را از پله‌های

همه جا را فرا گرفت، بمب درون کیف سیاه رنگ بزرگی بود که کشمیری خائن آن را وارد جلسه کرده و در میان صندلیهای رجائی و باهنر گذاشته بود. نوع بمب تخریبی، آتش‌زنا بود و به همین علت پس از انفجار، بلافاصله موج آن ابتدا قسمتی از سقف سالن را پائین آورد و صندلیهای شرکت کنندگان در جلسه را به هر سو پرتاب کرد و همزمان با آن آتش سخت همه جا را فرا گرفت و این در حالی بود که سالن و دیگر اطاقهای آن طبقه را دود و آتش بسرعت در بر میگرفت. موکت‌های ضخیم اتاقها، کاغذ دیوارها و چوبی بودن کف راهروها از عواملی بود که بر شدت آتش‌سوزی ناشی از انفجار بمب آتش‌افزود

سؤال شهید کلاهدوز جزئیات شهادت فرمانده یگان مالک اشتر را شرح میداد. هیچیک از مجروحان آن حادثه به درستی نمی‌دانند آخرین جملاتی که رجائی در این باره گفت چه بود چرا که پس از گذشت دقایقی از آن بمب منفجر شد، ولی آنچه حتمی است آخرین جملات رجائی در مورد شهادت و نقش شهدا در انقلاب اسلامی بود. ساعت ۱۵/۱۴ دقیقه آنگاه که رجائی با چهره برافروخته سخن از شهادت و شهید بزیان می‌آورد ناگهان چراغهای سالن در یک لحظه خاموش شد و بدنبال آن نوری خیره کننده سراسر سالن را روشن کرد و سپس آتش تقریباً

**\* در اطاق جلسه تنها کسانی که پس از انفجار اولیه هرگز بهوش نیامدند رجائی و باهنر بودند.**

**\* جزو اولین تلفنهایی که از محل نخست‌وزیری به خارج شد، تماس تلفنی کمال رجائی با مادرش بود که آماده می‌شد برای دیدار همسرش به نخست‌وزیری بیاید.**

**\* جلسه شورای امنیت رأس ساعت ۱۴/۴۵ دقیقه تشکیل و بدنبال آن شهید باهنر با چند دقیقه تأخیر وارد جلسه شد.**

**\* آخرین باری که کشمیری وارد جلسه شد سینی چائیی را در دست داشت.**

**\* قرار بود این آخرین باری باشد که رجائی در آن شورا شرکت میکرد.**

**\* آخری جملات رجائی در مورد شهادت و نقش شهدا در انقلاب اسلامی بود.**

**\* کشمیری آنروز با کمال خونسردی کیف مرگبار خود را وارد سالن کرد و در میان صندلیهای رجائی و باهنر قرار داد.**

**\* اطفای حریق تا ساعت ۱۶/۱۵ دقیقه ادامه داشت و در خلال آن ۶ تن از مامورین آتش‌نشانی زخمی شدند.**

والعصر، ان الانسان لفی خسره، الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات و تواسوا بالحق و تواسوا بالصبر. رجائی آن روز مانند همیشه جلسه شورای امنیت را با این کلام خدا رسمیت بخشید، او از همان سالها که در زیر شکنجه‌های سخت آنرا زیر لب زمزمه میکرد و با تمام وجودش به آن میرسید علاقه خاصی به این سوره پیدا کرد و معمولاً در تمام جلسات، سخن را با آن آغاز کرد. جلسه معمولاً هفتگی یکبار تشکیل می‌شد و رجائی (رئیس جمهور) باهنر (نخست‌وزیر) کلاهدوز (قائم مقام سپاه)، سرهنگ دستگردی (رئیس شهربانی)، معاونین و آندامری سه تن از مقامات عالی‌رتبه نظامی و انتظامی و سرانجام کشمیری اعضای ثابت آن بودند جلسه رأس ساعت ۱۴/۴۵ دقیقه تشکیل و بدنبال آن شهید باهنر با چند دقیقه تأخیر وارد اطاق شد و در کنار رجائی همسنگ قدیمش جای گرفت قرار بود این آخرین باری باشد که رجائی در آن شورا شرکت میکرد. پس از آن جلسات بعدی را شهید باهنر میبایستی اداره میکرد و ریاست آنرا عهده‌دار میشد. حتی در این جلسه هم رجائی چند بار خواست چایش را به باهنر بشارد تا او جلسه را ادامه دهد ولی وی هر بار مخالفت کرد و از رجائی خواست که بعنوان آخرین دفعه در این جلسه شرکت کند.

رجائی آنروز بیش از هر وقت دیگری آرام به نظر می‌رسید و شاید خوشحال از اینکه پس از جلسه زن و فرزندانش را پس از چند روز می‌بیند کمال تنها پسر او قبل از همه به نخست‌وزیری آمده بود. خانواده رجائی با وجود تأکیدات امام و برای اینکه تنها در میان مردم باشند و آنطور که خود می‌گفتند کاخ نشین نشوند هفتای چند بار صبحها به نخست‌وزیری می‌آمدند و شبها با اتوبوسی به خانه برمی‌گشتند چرا که رجائی در آن مدت حتی یک دفعه هم حاضر نشد از اتوبوسهای نخست‌وزیری برای انتقال خانواده‌اش از نخست‌وزیری تا خانه استفاده کند او به حفظ و نگهداری بیت‌المال معتقد و سخت‌پای بند بود. او همواره این کلام سولایش علی را فریاد می‌زد که «من مردی از شما هستم و فاراکی و جان شما را از آن خود می‌دانم و در نگهداری آنها می‌کوشم...»

جلسه شورای امنیت با سخنان شهید دستگردی رئیس شهربانی که گزارشی از اوضاع شهر تهران و حوادثی که از هفته قبل تاکنون اتفاق افتاده بود، ادامه می‌یافت، کشمیری که سمت منشی شورا را داشت قبل از همه با کیف سیاه رنگ وارد جلسه شده بود، در حال رفت و آمد بود، او ضبط کوچکی را مانند همیشه روشن کرده و در وسط میز قرار داده بود، آخرین باری که او وارد اطاق شد سینی چائیی را در دست داشت که پس از آن دیگر هیچکس او را ندید. او شخص بسیار مرموزی می‌نمود با اینکه مدت مدیدی بود که در شورای امنیت به عنوان منشی و اداره کننده شرکت میکرد ولی کمتر کسی در نخست‌وزیری او را می‌شناخت و کمتر کسی او را دیده بود. کشمیری جداً یک جنایتکار به تمام معنا بود با اینکه حدود یکسال بود که با رجائی و باهنر کار میکرد و این دو بزرگوار را می‌شناخت و با خصوصیات والای آن دو آشنا بود آنروز با کمال خونسردی کیف مرگبار خود را وارد سالن کرد و در میان صندلیهای رجائی و باهنر قرار داد. او عمدتاً از تمام جزئیات جلسه باخبر بود و حتی ورود اعضای شورا به جلسه باید به اجازه او انجام میگرفت.

در بیرون اطاق شورا، سالن بزرگی بود که در آن موقع ۵ تن از اعضای جهاد سازندگی مشغول چسباندن پوست‌هایی از نقاط محروم کشور به در و دیوار آن بودند تا مسئولین در رفت و آمدها این عکسها را مشاهده کنند و در برنامه‌ریزیهای آینده آنها را مد نظر داشته باشند.

ساعت ۳ بعد از ظهر جلسه شورا همچنان ادامه داشت بحث اعضاء روی نحو شهادت و شخصیت فردی بنام سروان همتی فرمانده یگان مالک اشتر بود که در ساختن به شهادت رسیده بود. گزارش سرهنگ دستگردی تمام شد و رجائی در پاسخ به